

Adab. Kabul
Vol.21, No.4, Mizan-Aqrab 13
(September-October 1973)

دوره: بیت ویم

سال ۱۳۵۲

بیت ویم

Ketabton.com

نشریه دو ماهه درمی

و سنجی ادبیات و علوم بشری

ادبیات و سنجی ادبیات و علوم بشری

مضامین و نویسندگان

صفحه	مضمون	نویسنده - مترجم
۱	وجود فاعجمی...	مدیرمسئول
۶	جنبه های غنایی در ادبیات ما	دکتور سید محمد دومر همین
۲۸	ولا کنیم	سعدی (رح)
۲۹	نظام نو	حسین یمین
۳۰	ار مغسان	فلاح
۳۱	دشت تبدار	ناصر طهوری
۳۲	ساختمان بهتر قضا یا	پوهاند مجددی
۳۶	روشهای علوم از نظر	
	متفکرین اسلامی	پوهند وی ربانی
۵۵	تذکره افضل و اهمیت آن...	پوهنوال زهیر
۶۲	چند سطر شتابزده...	علی حیدر لهییب
۷۷	جوینده یا بنده است	مولوی بلخی
۷۸	توضیحی در باره مسکین شاعر	حسین نایل
۸۰	یک روز در صحرا (داستان)	حفیظ الله باغبان
۸۶	افغانان در هند	پوهنمل حمید الله امین
۱۰۱	جواب عاقلانه	مولانا ی بلخی
۱۰۲	لغات مستعمل در...	عنایت الله شهرانی
تقریظ :		
۱۱۳	اژدهای خودی	اداره
۱۱۵	حسنات العارفین	»
گزارشهای پوهنخی:		
۱۱۷	گزارشهای اخیر	»
۱۱۸	ضایعه های علمی و ادبی	»
۱۲۰	دکتور طه حسین	»

ادب

علمی، ادبی، تاریخی، فلسفی

عقرب ۱۳۵۲

شماره چهارم

سال بیست و یکم

وجود فاء اعجمی در لهجهٔ بنبیک

قبل از آنکه بر سر مطلب شوم، لازم است کلمهٔ بنبیک را توضیح دهم که از لحاظ تلفظ (بن، خ) آن با تلفظ (بن) پبنتو در لهجهٔ میدان و وردک و کتواز شباهت دارد. سردسائیکه در میان دره و خان بدخششان سکنی دارند، بزبان مخصوص وخی حرف میزنند، خودشان خود را (وخی) نمیگویند بلکه (بنبیک) میگویند. و (بن) این کلمه با (بن) المانی در کلمهٔ nicht شباهت دارد. درین زبان کلمات و لغاتی هست که بعضی غوامض تاریخی را در ادب زبان دری و پبنتو روشن میگرداند. مثلاً از جمله بقایای خیلی کهن زبان (آری) در زبان بنبیک وجود (فاء اعجمی) است که با حرف (V) در زبان فرانسوی شباهت دارد و طرز تلفظ آن عیناً همچون (V) است و مخرج آن نیز عین همان مخرج صوت (V) فرانسوی است. نخستین باری که در سفر ماه

سرطان سال (۱۳۵۱) در تلفظ چند کلمه این صوت را به شکل (V) فرانسوی شنیدم سایه تعجبم شد سپس حین مطالعه بعضی از آثار دیگر بعین همان صوت برخورددم که (فاء) اعجمی نامیده شده است. فاء اعجمی صامت سایشی دندانی با آوا است که در وقت تلفظ آن لب‌ها با ثنائی بالاسنطبق گردیده و بادی از لب خارج می‌شود که آنرا منفوئه هم گویند. (۱)

شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم زیر عنوان (حرف تلون) در قسم دوم باب دوم چنین آورده است: «وآن با والف و میمی است کمی در اواخر الوان معنی تلون فایده دهد چنانکه سرخ بام و سیاه بام و بعضی فاء اعجمی در لفظ آرند گویند سرخ فام و سیاه فام». (۲) مرحوم علامه قزوینی که آنرا در عبارت کتاب مذکور زاید انگاشته است در حقیقت امر به وی سهوی رخ داده و از وجود چنین صوتی در یکی از لهجه‌ها و زبانهای آری گمان نمی‌برده است. ابوعلی بن سینای بلخی در بحث مخارج حروف در کتاب (مخارج الحروف) چنین می‌گوید: «وهاهنا فاء تکاد تشبه الباء وتقع فی لغة الفرس عند قولهم «فزونی» تفارق الباء بانه لیس فیها حبس تام و تفارق الفاء بأن تضییق مخرج الصوت من الشفة فیها اکثر و ضغط الهواء اشد حتی یکاد يحدث بسببه فی السطح الذی فی باطن الشفة اهتزاز.»

یعنی: و دیگر (فاء) که تقریباً همانند به (باء) است و در زبان فرس چون کلمه فزونی (فاء باسه نقطه) را بگویند و تلفظ کنند این صوت بگوش میرسد. فرق آن با (فاء) به آن می‌شود که در هنگام تلفظ حبس تام صورت نمی‌گیرد و فرق آن با (باء) آنست که تنگی مخرج آواز آن در لب نسبت به (فاء) بیشتر است و فشار هوا شدید تر چنانکه در وقت انفصال آن در سطح درون لب لرزه‌یی پدید می‌آید. (۳)

تعریفی که این سینادر باره صوت مذکور کرده است عیناً همان تعریفی است که درباره انفصال صوت (V) ایراد گردیده است، چنانکه تلفظ صوت (V) را به آواز پرواز کبوتر در حالیکه بال‌نزند و بشدت پرواز کند تشبیه کرده‌اند.

(۱) رك: المعجم، مخارج الحروف، وزن شعر فارسی، تحقیقات در باره لهجه فارسی در زبانهای آری.

La Consonne (V) est une
fricative sonore (Larousse) 1969

یعنی صامت (V) يك صوت سايشی با آوا است.

و این تعریف با تعریفی که ابن سینا از صوت مذکور نموده نزدیک است.

دکتور پرویز ناتل خانلری استاد دانشگاه تهران، در کتاب «وزن شعر فارسی» در تحت عنوان «حروف فارسی دری» بحواله بدیع الزمان نطنزی متوفی (۱۳۹۷ هـ) در کتاب الخالص، حروف خاص فارسی را شش حرف دانسته است:

پ، ج، ژ، گ، ف (باسه نقطه)، (م)

همو بحواله صاحب کتاب «دستور دبیری» گوید: چند حرف است در زبان پارسی که در زبان تازی نیست. چون پ و ژ و ف (باسه نقطه). این صوت عیناً همچون (V) زبان فرانسوی در لهجه های قوه رودی و نطنزی هم وجود دارد. چنانکه در صیغه امر (be-vin) یعنی بین و وجه اخباری (Vinom) و همچنان در صیغه امر (Varas) یعنی برس و در مصدر (Vamoextoen) یعنی (جستن) (بضم جیم) و امثال اینها زیاد وجود دارد. (۵)

در زبان وخی (بنیک) از لحاظ فونتیکی در کلمات ژیرف (باسه نقطه) (Zhirav) یعنی ژرف (عمیق، چقور) و (Puvan) پوفان (فاء باسه نقطه) یعنی نان، آن صوت را می توان شنید. و در کلمات دیگر از همان قبیل نیز آن صوت وجود دارد و از لحاظ املاء و رسم الخط شکلی که برای آن اختیار شود البته همان صوت مشابه به (V) فرانسوی را با عین مسخرج مشاهده و استماع توان کرد. و همان تفاوتی که در اصوات کلمات نطنزی وجود دارد، قرابت آن کلمات را با کلمات دری نشان میدهد. در زبان وخی شکل قدیمترو صورت ابتدایی کلمات برجای مانده است و اینگونه اصوات متفاوت نه تنها در مخارج اصوات شفوی (Labial) بلکه در اصوات کلمات دیگر نیز هست، مثلاً کلمه غژگا و (غژغاوم) را آنان (خیشگاوم) تلفظ میکنند.

(۳) مخارج الحروف، شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا، جزء اول دانشگاه تهران، به اهتمام دکتور پرویز ناتل خانلری.

(۴) وزن شعر فارسی تألیف دکتور خانلری (۱۱۹) چاپ سال (۱۳۳۵) از انتشارات بنیاد فرهنگ.

(۵) Contribution a la Dialectologie Iranienne, Par Arthur Christensen-Kopenhague-Den mark-1930.

ازین گونه مشخصات کهن زبان آری که مادر زبان های دری و پښتو و دیگر لهجه ها و السنه سر بوط با این دسته است، در زبان وخی و لهجه های دری آن نواحی زیاد است. مثلاً کلمه (درگا و (dargaw) یعنی (دره بیکه در آن آب جاری باشد) نیز همان شکل نخستین وابتدایی را نشان میدهد زیرا این کلمه از دو جزو (درگ - دره) و (آو - آب) مرکب شده است.

خواجه نصیر الدین طوسی در معیار الاشعار آورده است که: « پنج حرف بصمت دیگر در این لغت (دری) زیادت شود و آن پ، چ، ژ، ف (با سه نقطه) و گ است. (۱) »
 ابو عبدالله حمزة بن الحسن الاصفهانی (متوفی در حوالی سالهای ۳۵۰-۳۶۰ هـ) در کتاب (التنبیه علی حدود التصحیف) هشت حرف از حرف و ف دری را می شمارد که در عربی وجود نداشته است که بعضی از آن را ذکر میکنیم:

۱ - حرفیکه میان باء و فاء است و قتی که میگویی: پا (رجل) و پنیر (جبن).

۲ - حرفیکه آن نیز میان باء و فاء است و این وقتی است که میگویی: لف (یعنی الشفه)

و چون میگویی: شف (یعنی اللیل) (۲)

توضیح ماده دوم حمزة اصفهانی نیز بمانشان میدهد که آن صوت حتماً مثل صوت (V) در زبان فرانسوی بوده است که تا آن زمانها مثل امر و زدر بعضی از لهجه های آری وجود داشته است. در نتیجه این تحقیق برای ما واضح گردید که (فاء اعجمی) مشابه به صوت (V) زبان فرانسوی در زبان دری وجود داشته است چنانکه امر و زدر بعضی از شاخه هایش وجود دارد.

بجاییکه مدرس رضوی و مرحوم تز وینی در ذیل المعجم راجع به زاید بودن کلمه (فاء اعجمی) نموده اند اکنون که اصل امر بر ما روشن شده است نمیتواند مورد قناعت قرار گیرد لایل آتی:
 ۱- وجود چنین صوتی را از لحاظ فونتیکی و شکل آنرا از نگاه رسم الخط علمایی همچون ابن سینا و حمزة اصفهانی و خواجه طوسی و نظنزی تا بید کرده اند و حتی برای آن شکل خاص یعنی فاء با سه نقطه وضع کرده اند.

(۱) وزن شعر فارسی (ص ۱۲۰) چاپ تهران.

(۲) همان اثر، ص (۱۱۸).

۲ - یقیناً این صوت در تلفظ مردم تا آن زمان وجود داشته است، که دانشمندان موصوف از آن یاد کرده‌اند و بلحاظ اینکه رسم الخط عربی در زبا نه‌ای دری، ترکی (۱) و غیره پذیرفته شده بود تا دیرزمان اصوات خاص این زبانها را با حروف قریب المخرج آنها ضبط و قید می‌کردند مگر در تلفظ عین صوت را اداسینمودند. مثلاً (پ) را بنام (باء اعجمی) یا (باء دری) و (گ) را (کاف دری) و غیره در کتب لغت ضبط می‌نمودند یعنی بهمان رسم الخط عرب مگر تلفظ آنرا بشکل اصلیش اداسی کردند و این را یک نوع هزوا رشی می‌توان گفت.

۳ - در زبان عربی نیز این نوع ابدال وجود داشته است و اکنون هم هست چنانکه (گ) دری را بشکل (ج) می‌نویسند مگر آنانیکه با مخرج و صوت آن آشنا نبینند آنرا بشکل خودش تلفظ می‌نمایند و ازین قبیل ابدال در همه زبانهای بینیم. در زبان عربی بعضی از مختصات بسیار قدیم در لهجه‌های عامیانه آن هنوز بر جای مانده ولی در شکل ادبی آن از دیرگاه متروک قرار گرفته است (۱)

۴ - زنده بودن صوت (V) در زبان وخی و لهجه‌های نطنزی و قهرودی و غیره که هر کدام مشخصات بسیار کهن زبان آری را محفوظ داشته است و چون این صوت را در زبان دری تا قرن چهارم حتی پنجم هجری اثبات می‌نماید.

و از دلایل متذکر معلوم می‌شود که (V) با صوت خاص آن در زبان فرانسوی، در زبان قدیم آری هم موجود بوده است و اکنون آن خصوصیت را زبان وخی نیز نگه داشته است.

شاه علی اکبر - پوهنمل پوهنځی ادبیات و علوم بشری

(۱) در باره تلفظ اصوات مخصوص ترکی رک: به مقاله: بقایای بعضی از مختصات ترکی ... شماره اول سال (۲۱) مجله ادب ص (۱۰۲).

پودر تلفظ دری زبانان فیض آباد نیز این صوت وجود دارد: بابار افا گویند و بی بی را فی: (باسه نقطه)

(۱) (La grammaire Arabe) تالیف ژیرار لکننت چاپ سال (۱۹۶۸) پاریس

از سلسله نشرات «چه میدانیم؟»

دكتور سيد مسخوم ر هين

جنبه‌های غنائی در ادبیات ما

هیچ اثر حماسی در جهان نمی‌توان یافت که متأثر از عناصر غنائی و غزلی نباشد. حماسه‌های مختلفی که از ادوار دیرین تا نزدیک به زمان مادر زبان دری سروده شده نیز از این قاعده بیرون نیست. درین میان آثار حماسی هرچه از اصالت حماسه‌های ملی بدور می‌شود به همان اندازه جنبه‌های غنائی آن زیادت می‌پذیرد. درین مقال از آثار و عوالم غنائی در حماسه‌های اصیل ملی ما نند شاهنامه فر دوسی و گرشاسپ‌نامه اسدی سخن خواهیم راند.

داستان‌های عاشقانه شاهنامه و گرشاسپ‌نامه آسیره‌ای اند از بیان شکوه و جلال پهلوانی، دلیری و شجاعت و جوانمردی احساسات رقیق و صفای عشق و به قول یکی از صاحب نظران درین داستان‌ها «تناوری و دلایری پهلوانان و زیبایی و لطافت زنان و عواطف رقیق و دل و با زوی قوی بهم در می‌آمیزد و از میان عظمت عشق به همان درجه از قوت آشکار می‌شود که طنطنه و شکوه پهلوانی و رزم آزمایی.» بیشتر داستان‌های عشقی شاهنامه به سود حماسه ملی تمام می‌شود و ما ازین نظر داستان‌های عاشقانه این حماسه و ملی و شاهکار جهانی را بدو دسته تقسیم می‌کنیم:

بخش اول شامل داستان‌هایی می‌شود که مستقیماً با حماسه ملی رابطه قایم کرده است و نتایج آن بنحوی برای تحقق بخشیدن به آرمان‌های ملی و مردمی کمک می‌کند، مانند داستان زال سیستانی و رودابه کابلی که منجر به ظهور بزرگترین قهرمان حماسی ما یعنی رستم زابلی می‌شود و داستان عشق بیژن و منیژه که از یک سوی مستمری و سنگدلی و آشکار می‌سازد و از دیگر سوی در پایان ما چرا شیر مرد بزرگ زابلستان یعنی رستم را وارد معرکه می‌سازد و صحنه داستان را اهنه تدیرو پهلوانی و هنر نمائی اوسی گرداند. عشق مالکه دختر طایر عرب که فتح حصار را برای شاپور آسان می‌سازد دل بستگی گلنار به اردشیر در حقیقت راه را برای دست یافتن او بر سریر جهانبا می‌گشاید.

داستان عشق تهمینه سمنگانی ورستم زابلی تولد سهراب را بارمی آورد که بخش دیگری از داستان های پهلوانی و اندوهناک و تر ازیدی جانسوز است. میوه عشق و وصلت گشتاسپ و کتایون پهلوان بزرگی است چون اسفندیار که جهان را از زشتی و پیداد می شو بدودین بهی را تر و ج می کند. عشق کاوس به سودابه از عوامل رهایی بخش آن فرمانروای بدخوی و کج خلق است از بند ها ما و را ن . بر خود گرد آفرید دختر زیماب و شاهامت با سهراب که منجر به پیدایش عشقی نا پایدار و دل زود باور جوان گرم و سرد ناچشیده می شود ، نمایشگر روح قهرمانانه و شجاعت درزنان مبارزه جوی و نبرد آزماست بعدی که پهلوان جوان فریب خورده از زور بازوی او در شکستی می ماند و یاد داستان عشق جم و دختر فرمانروای زابل در گرشاسپ نامه که از نسل آنان به چند پشت پهلوان بزرگی چون گرشاسپ بد نیامی آید . نوع دوم داستان هایی است که ارتباط مستقیم با اصل موضوع حماسه ندارد مانند داستان عشقبازی بهرام گور و امثال آن . این گونه داستان های عشقی از یک سو چاشنی دلنوازی در لابلا حوادث حماسی و تاریخی دارد از جانبی نمایانگر روح را شادمانی همگانی در زمان خاصی است . داستان های عاشقانه بی که در شاهنامه و گرشاسپ نامه مستقیما با موضوع حماسه مرتبط است و در فرجام به صورتی سود حماسی دارد ازین قرار است :

داستان عشق زال و رودابه .

داستان عشق رستم و تهمینه .

داستان عشق شدن سودا به برسیاوش .

داستان عشق بیژن و منیژه .

داستان عشق مالکه دختر طایر عرب و شاه پور .

داستان عشق گشتاسپ و دختر قیصر روم .

داستان عشق کنیزک اردوان با ارد شیر .

داستان عشق جم و دختر فرمانروای زابل در گرشاسپ نامه .

داستان عشق گرشاسپ و دختر قیصر روم در گرشاسپ نامه .

داستان عشق سهراب و گرد آفرید .

داستان هایی از نوع دوم که ربط مستقیم با موضوع حماسه ندارد ازین قرار است :

داستان عشق شیرین و خسرو .

داستان عشق بهرام گور و دختران آسیا بان.

داستان عشق بهرام و دختران برزین د هقان.

داستان عشق بهرام و دختر جواهر فروش.

ما از میان همه این هادو داستان را یکی از نوع اول و یکی از نوع دوم به عنوان نمونه بر می گزینیم.

داستان عشق زال و رودابه:

سام نریمان سپه سالار آریانا و فرما نروای زابل در روزگار منوچهر بود. وی سال ها در آرزوی داشتن فرزند انتظار می برد. سرانجام خداوند به او پسری بخشید که اندام زیبا و سالم ولی موهای سفید داشت. سام از دیدن چنین فرزندى که در کودکی پیر می نمود رنجور شد و او را مایه شرم و ننگ دانسته دستور داد که کودک نوزاد را به جایی دور بيفکنند.

زال به چنگ سیمرغی افتاد. سیمرغ او را به آشیانه اش در کوه البرز (واقع در بلخ) برد تا طعمه بچه هایش گردد. از قضا بچه های سیمرغ با او انس گرفتند و سیمرغ را نیز برو شفقت آمد و او را در کنار فرزند خود پرورد. سال ها بعد ازین سام خوابی دید و از زنده بودن فرزند سطحین و با بزرگان و بخردان روانه البرز شد. سیمرغ زال را نزد پدرش آورد و یکی از پسرهای خود را به او داد تا هنگام ضرورت به آتش بيفکنند و او را بیاری فرا خواند.

سام از دیدن زال و برزو بالای سردانه او شادمان شد و یزدان را سپاس گفت و از فرزند پوزش خواست و پیمان کرد که همه عمر کاری بر خلاف خشنودی او نکند.

زال به کسب هنر و اندوختن دانش پرداخت و دیری نگذشت که کمال یافت. روزی برای تفریح و تماشا با پهلوانان و نزد یکان خویش از زابل به سوی کابل براه افتاد. در کابلستان مردی بنام سهراب که از تخمه ضحاک بود فرمان می راند. وی سردی کار دان و آگاه و پهلوان بود. سهراب در آن روز بدیدن زال آمد و با خود هدا یای نفیس و گران بها آورد و چون ازان جا برگشت زال که از خوشش آمده بود دباهتران و بزرگان زابل سهراب را ستودن گرفت و از شخصیت و برزو بالای سر زبان کابل تعریف کرد، یکی از حاضران اظهار داشت، سهراب که او را (کابل خدا می گفتند) دختری دارد دهنام رودابه که در خوبرویی و شیرین ادابی و خوش اندامی نظیر ندارد و چندان تعریف کرد که زال جوانی رودابه را ندیده برودل باخت. ازان طرف چون سهراب به کابل برگشت زن زیبا و خردمندش سیندخت از او پرسید که این فرزند سام با

سوی های سپیدی که دار دچگونه سر دی است؟ باشهرو شهرداری خو گرفته یا هنوز در بند آشیانه سیمرغ است؟ مهرباب سردا نگی و زیبا رویی و شخصیت برازنده زال راستود، رود ابه دختر مهرباب حاضر بود و چون وصف پورسام را از پدر شنید خود را دگرگون یافت.

ندیمکان و پرستاران وسیله دیدار زال و رودابه را فراهم کردند. در شب موعود زال به پای ایوان دختر مهرباب کابلی آمد. رودابه گیسوان پیچان خود را باز کرد و از فراز ایوان فروهشت و صدا زد که دست از کمند زلف من بیاویز و فراز آئی. زال از کاه رودابه به شگفتی ماند. کمند از دست غلام گرفت و خود را برپام رسانید. زال و رودابه آن شب در محفل انس با هم پیمان کردند که از مهر هم نگسلند و تا جان دارند دوستدار هم باشند، زال درباره عشق خود به رودابه با بز رگان و نام آوران زابلی رای زد. گفتند که باید نامه بی به سام نریمان نوشت و از دستوری خواست.

سام از گرفتن نامه زال رنجور شد، بیاد آورد که مهرباب از تخمه ضحاک است و منوچهر چنین وصلتی را نخواهد پذیرفت، زیرا فرزندی که ازین جوان سرخ پرورده و آن دختر ضحاک نژاد بیاید چگونه خواهد بود؟ بانگرانی اختر شناسان را فرا خواند و از آنان پرسید که در راز آسمان بنگرند و فرجام کار را باز نمایند.

اختر شناسان با شادمانی پاسخ آوردند که زال و دختر مهرباب کابلی با هم به شادی خواهند زیست و از آن دو، جهان پهلوانی بزرگ با پیکر پیل و او پنجه شیر بدنی خواهد آمد که همه خیر و خرمی خواهد آورد و ریشه بد سگالان را از روی زمین خواهد کند. سام شادمان شد و فرستاده زال را به شادی با زگر دانید و نامه امید بخش به زال نوشت و خود به نزد منوچهر برگشت.

زال خشنود گشت و نامه پدر را توسط زنی که بین او و دختر سر زبان کابل خبر می آورد و می برد به رودابه فرستاد. سیندخت مادر رودابه از عشق دخترش به زال و نامه سام آگاه شد و مابجرا را به مهرباب حکایت کرد. مهرباب به خشم آمد، نخست در صد کشتن دختر برآمد ولی سیندخت او را ازین کار باز داشت. مهرباب نگران بود که اگر منوچهر از ماجرا آگاه شود شاید بخاطر تضادهایی که میان او و دو دستان مهرباب است خشمگین شده به کابل سپاه فرستد. ازان جانب منوچهر از قضیه آگاهی یافت و ابراز نگرانی نمود که فرزندی که از زال و رودابه

بدنیا بیا ید شاید آیین ضحاک را تازه کند و جهان را به ویرانی بکشاند. پس سام را با سپاهی بسیج کرد و به جنگ سهراب فرستاد.

این خبر به گوش زال رسید، سخت پیچان شد و خروشان به نزد پدر آمد که هر که بخواد با سرزبان کابل بجنگد نخست باید سر مرا از تن جدا سازد:

همی گفت اگر از دهای دژم
بیاید که گیتی بسوزد به دم
چو کاباستان را بخواهد بسود
نخستین سر من بیاید درود

سام چاره کار را در آن دید که نامه‌یی به سنوچهر بفرستد. این نامه را زال با خود برد. در نتیجه سنوچهر با ازدواج زال و رودابه موافقت کرد. زال زربادی شادمان نزد سام برگشت و مردوتن با بزرگان زاباستان به کابل رفتند و عروسی زال و رودابه بطر زباشکوهی در کابل برگزار شد. مدتی برین گذشت. رودابه بار دار شد و او را درد زایمان رنجه داشت. فریاد زد که آنچه در شکم دارم کودک نیست سنگ یا آهن است. پندارم که درین بارداری اجلم فراز آید:

همانا زمان آمد ستم فراز
و زین بار بردن نیا بم جواز
تو گوویی به سنگ ستم آکنده پوست
و گر آهن است آنکه نیز اندر پوست

سر انجام سیمرغ بیاری شتافت و تجویز کرد که پهلوی رودابه را بشکافند و با عمل جراحی کودک را بیرون آورده بر جای زخم پرسیمرغ را بمانند قابه حال اول برگردد. رودابه را با شراب مست کردند و پهلویش را شکافته کودک را بیرون آوردند.

یکی بچه بد چون گوی شیر فش
به بالا بلند و بدیدار کش
شگفت اندرو مانده بد سرد وزن
که نشنید کس بچه پیلتن

این کودک شیر فش بود که بز رگترین قهرمان شاهنامه فر دوسی جهان پهلوان رستم داستان گردید. داستان عشق زال و رودابه پیوند عمیق با موضوع حماسه ملی و قهرمانی دارد. شگفتی‌های بسیاری دست به دست هم می‌دهند تا قهرمانی چندان بزرگ و باشکوه که در پهنای اساطیر به نظیر است چشم بدنیا می‌گشاید. باشندگان آریانا را در برابر دشمنان و مهاجمان متجاوزان می‌کند. پشت و پناه و محبوب مردم و خدمتگزار صدیق و وفادار آنان است. در برابر هر خطری سینه خود را سپهر می‌سازد. تا آنکه زنده است شر و پلیدی و نابکاری را مجال کاری نیست. او پهلوان

پهلوانان و مرد مردان و شیر مرد است که مادر روزگار نظیر او رانده است. پستندیده نیست که چنین شیر مردی مانند سایر افراد از پدر و مادر معمولی بدنیا بیاید. ازین روی است که پدر او جهان پهلوان داستان زال از کودکی با دیگران فرق دارد، سیمرغ او را می پرورد، در آشیانه این پرنده تنوسند اساطیری بز رگ می شود، ما درش از دوده ضحاک است، همان مردی که اهر یمن او را بفریفت و برشانه هایش دو مار خطرناک رو یاند. این دختر شخصا هم خارق العاده گی دارد. گیسوانش را می گشاید و از ایوان پدر فروسی افکند تا معشوق بدان چنگ زند و خود را بر فراز کاخ رساند. هنگامی که رستم در شکم ما در بسرسی برد غیر از کود کان عادی بود. مادر به آسانی نمی توانست او را حمل کند. بدنیا آمدنش از طریق شکافتن پهلوی مادرش ویا وری سیمرغ درین امر دلیل دیگری بر فوق العاده بودن و غیر عادی بودن ولادت او است. پدرش اهل نیمروز است و ما در از کابل. دوانسان فوق العاده از د و شهر افسانه بی به وصل هم می رسند و ثمره عشق با شکو هشان رستم جهان پهلوان است.

اما نمونه نوع دوم داستان های مذکور داستان عشق خسرو و شیرین است. خسرو در ایام زندگی پدر از میان دختران مهتران به شیرین عشق می ورزد. چون بر جای پدر نشست مدتی در کشاکش جنگ با بهرام چوبین گذشت و به اسور دیگر خسرو از شیرین غافل ماند اما شیرین هنوز او را دوست داشت و در فراق او گریان و نالان بود. روزی خسرو قصد نخچیر کرد، شیرین از رفتنش آگاه شد، جامه رنگین پوشید و صورت آراست و بر سر راه خسرو ظاهر شد. در حالی که نرگس ناز پرورش برار غوان رخساره اشک می بارید پیوند عاشقانه و خاطرات گذشته را بیاد او آورد. خسرو بیاد عشق پارینه افتاد و آب در چشمانش جمع شد او را به مشکوی زرین فرستاد و به عقد خود در آورد.

شیرین ابتداء در شبستان ناشاد بود چرا که میل خسرو همه بسوی مریم دختر قیصر روم بود. سرانجام حسادت چنان در او اثر کرد که نهانی مریم را به زهر هلاک کرد و در دل خسرو جز خودش دیگری را جا نگذاشت.

همینکه بخت با خسرو در افتاد و شیر و به فرزندش بر و چیره شده پدر را به زندان افکند و به پای سحاکمه کشانده به قتل رسانید، پیغمبر در شت به شیرین فرستاد که ای زن جادوگر همه

گناه‌ها به گردن تست . تو بودی که خسرو و رایبر اه ساختی . دیگر چنین باناز و غرور در ایوان منشین
و برای دیدار ما به درگاه ییا . شیرین بر آسفت و پاسخ تند فرستاد :

چنین گفت کان کس که خون پدر
بریزد مباد اش با لا و فر

نبینم من آن بد کنش را ز دور
نه هنگام ماتم نه هنگام سوز

بالاخره به اصرار بزرگان و پیران جهان دیده شیرین به بارگاه شیرویه رفت و در حالی که جامه
سیاه سوگواری بر تن داشت در پس پرده نشست . سخنان بسیار ردوبدل شد در پایان شیرویه به
او پیشنهاد ازدواج کرد و وعده های نیکو داد . شیرین در حالی که قلباً از شیرویه متنفر بود ،
پاسخ داد که میپذیرم بدان شرط که هرچه از مال دنیا و خواسته دارم از من نگیری شیرویه پیمان
کرد و خط نوشتند .

شیرین برگشت و هرچه داشت بصدقه داد و بندگان را آزاد کرد تا پادشاه این کردار های نیکو
روان خسرو و راشا دگرداند سپس به شیرویه کس فرستاد که اگر دستوری باشد به دخمه خسرو بروم
و برای آخرین بار جسد آنرا ببینم شیرویه موافقت کرد . شیرین بدرون دخمه رفت و سوگند و سر داد ، و پیش
را بروی خسرو نهاد و از گذشته سخن گفت و دست فرا کرده ، زهره لاهل را که با خود آورده بود
بر دهان نهاده فرود برد و همچنان که رخ برخ خسرو نهاده بود جان شیرینش از تن بدر شد .

بدیوار پشتش نهاده بمرده
بمرد و زگیتی ستایش ببرد

داستان خسرو و شیرین پیونده خاصی با موضوع حماسه ندارد و اهمیت آن بیشتر در باز نمودن
علاقه پی است که شیرین و خسرو به هم دارند و باز نمودن تاثیر می که این زن زیبارو ز ندگی خسرو
و فرزندش شیر و یه داشته است .

داستان خسرو و شیرین در منظومه نظامی یکرو و مان مستقل و مفصل است در حالی که فردوسی به مناسبت
شرح روزگار و کارنامه خسرو و از آن یاد کرده است . این داستان عشقی در اثر فردوسی که حماسه است
و در اثر نظامی که یک منظومه دراماتیک است فرق هایی دارد .

در خسرو و شیرین نظامی شیرین خود دبه فر مانر و ای می رسد . خسرو پس از شنیدن او صاف
او بیقرار میشود . نظامی داستان عشق این دورا از ابتدای کار شان باز میگوید و فردوسی تقریباً از
نیمه آن می آغازد . علت آن هم این است که داستان این عشق فرع کار فردوسی است در صورتی
که نظامی این عشق را محور اصلی یک شاهکار غنائی داستانی قرار داده است .

در مورد کشته شدن خسرو بدست شیر و یه فردوسی می‌گوید که در اثر فشار بزرگان و سرشناسان
شیر و یه مجبور به کشتن پدر شد و مردی که یه منظر را با او ر کشتن او کرد .
در منظومه نظامی چنین نیست. خسرو و به فرمان فرزندان به زندان افتاد در یکی از ظلمانی‌ترین شب‌ها
که خسرو زولانه به پادر کنج زندان خوابیده بود، شیرین محبوب زیبا و همسر دلارامش که
تا آخرین لحظه زندگی در کنج زندان نیز او را تنها نگذاشت درین شب سیاه نیز در کنار او
غنوده بود. نزدیک نیمه شب مردی دیوسیرت از روزن زندان خود را بدرون افکند و با تیمی
آخته به نزدیک خسرو آمده خنجر را در جگرگاه او فرو برد و شمعی را که در کنار بالین خسرو
می‌سوخت خاموش نموده خود با سرعت از همان روزن فرار کرد. آن ضربت جگرسوز خسرو را از
خواب بدر آورد خون، در کنارش سوج می‌زد، گلویش خشکی می‌کرد و بسختی تشنه بود و شیرین
در کنار او در خواب:

به دل گفتا که شیرین را ز خوش خواب کنم بیدار و خواهم شربت آبی
دگر ره گفت با خاطر نهفته که هست این مهر بان شب‌ها نخفته
چو بیند بر من این بیدار و خواری نخسپد دیگر از فریاد و زاری
همان به کایسن سخن ناگفته باشد شوم من مرده و او خفته باشد
به تلخی جان چنان داد آن و فادار که شیرین را نکرد از خواب بیدار
خون گرم خسرو تا کنار شیرین رسید و او را از خواب بیدار کرد. با پریشانی و سرآسیمی
به خسرو نگریست و جسد سرد و بیجان او را در کنار خود یافت.

روزی که جنازه خسرو را به دخمه بردند شیرین بدنبال جنازه می‌آمد و خود را عروسانه
آرامته بود:

نهاده گوهر آگین حلقه در گوش فکند حلقه‌های زلف بر دوش
کشیده سر سه هادر نرگس مست عروسانه نگار افکند بر دست
پرنده‌ی زرد چون خورشید بر سر حریری سرخ چون ناهید بر
در آن روز هر کسی شیرین را می‌دید همان می‌کرد. این بانوی زیبا که روشنائی جان
خسرو مقتول بود «ز بهر سرگ خسرو نیست غمگین»، شیرویه نیز که پس از کشتن پدر پنهانی
از خواستگاری کرده بود در دل می‌پنداشت که شیرین وی را دوست می‌دارد و به خاطر او
خودش را آرامته است.

شیرین با جنازه خسرو و بداخل گنبد آمد، دروازه را از درون بست و در حالیکه دشنه بی در دست داشت به نزد یک کابلد بیجان رفت و بر زخمی که خسرو بر جگر گاه خورده بود بوسه زد:

بدان آیین که دید آن زخم راریش همانجا دشنه بی زد برتن خویش

بخون گرم شست آن خوابگه را جراحی تازه کرد اندام شه را

پس آورد آنگهی او را در آغوش لبش بر لب نهاد و دوش بر دوش

شیرین پس از آنکه جگرگاہ خود را در پدو خود را به آغوش خسرو افکند، با همه توان خود فریادی چنان برآورد که مردسی که در بیرون دخمه بودند آواز او را شنیدند:

بزرگان چون شدند آگه ازین راز بر آوردند حالی یکسر آواز

که احسنت ای زسان وای زمین زه عروسان را به دامادان چنین ده

طبیعت نیز آن روز از دیدن چنین جانسپاری دگرگون شد:

بر آمد ابری از دریای اندوه فرو بارید سیلی کوه تا کوه

ز روی دشت با دی تند بر خاست هوا را کرد با خاک زمین راست

ماجرای خود کشی شیرین در داستان شیرین نظامی تا سر حد کمال شورانگیز است و حق آن است که پایان چنین منظومه زیبا بی که به طبع رسای استادی چون نظامی سروده شده می بایست چنین باشد.

کیفیت عشق در شاهنامه فردوسی:

عشق های شاهنامه با وجود صراحت و آشکاری معصومانه و پاک است. به گونه های مختلف بوجود می آید و جز در یکی دوسورد همه جاروح صداقت و وفا و استواری و پایداری در عهد و پاکیزگی و صفا به چشم می خورد.

این عشق ها گاهی از طریق شنیدن اوصاف طرف مربوطه در دل زنان و سردان شاهنامه ایجاد می شود. یعنی عاشق معشوق را ندیده به اودل می بازد. در داستان زال و رودابه همینکه زال وصف زیبایی رودابه را می شنود دل دربرش تمییدن می گیرد. رودابه نیز هنگامی که از زبان پدر وصف زیبایی زال را می شنود حالش دگرگون می شود و رنگ رویش گلگون و زمانی که ندمه های رودابه از نزد زال بر می گردند رودابه از ایشان می پرسد:

که چون بود تان کار باپور سام بدیدن به است اریه آواز و نام؟
 و چون ندیمگان پاسخ می دهند « که مردی است مانند سرو سهی « و از فر و زیب او سخن به میان
 می آرند رودابه بیشتر مفتون می شود و آرام و هوش و خور و خواب را از دست می دهد.
 بیژن به صراحت به دایه میژده می گوید که چون وصف دختر افراسیاب را شنیده بدیدار او آمده
 است. اما میژده که از دور بیژن را می بیند از خوشش می آید و چون دایگان از نزد بیژن
 پیش او برامیگر دند و شکل و شمایل بیژن را بیان می دارند آتش او فروخته تر می شود.
 تهمینه دختر فرمانر وای سمنگان هم قبلا رستم زابلی را ندیده تنها نام و نشان و مرد انگلی و زور
 بازوی او را شنیده بود. گشتا سپ فرزند لهر اسپ بلخی نیز از زبان دونفر رهگذر وصف زیبایی
 کتایون را شنیده و هوس وصال او در دوش افتاده است.

از عشاق شاهنامه که معشوق را از دور می بینند و در او بین دیدار عاشق می شوند مالکه است دختر
 طائر عرب که از درون دژ چشمش بر شاه پور می افتد و دلش از دست می شود.
 از جمله عاشقانی که از نزد یک معشوق را می بینند و دل می بندند سودابه است.
 همانطور که گفتم عشق های شاهنامه پاک و بی ریا و عریان است. عاشق اگرچه زن باشد به
 صراحت و بی پرده اظهار عشق می کند اما نا ممکن است که تن به آرایش در دهد. در میان همه
 زنانی که در شاهنامه عاشق می شوند تنها سودابه است که چشمان شسته از شرم دارد و هوسباز
 و پلید و ناپاراست.

عریانی زنان در شاهنامه بدان معنی نیست که این زنان بی حیا و چشم سفید و آلوده باشند
 بلکه صراحت آنان ناشی از صفا و پاکی و اعتقادشان نسبت به عشق است و الا استا دستخنگوی
 ما بیشتر از خوبرویانی سخن می گوید که « بسر ششمان ایزد از شرم و ناز « و در همه جا آواز نرم
 و آهستگی و شرم و آزرم زنان را می ستاید.

صراحت زنان دلداده در شاهنامه بحدی است که تهمینه زیبا روی سمنگانی - نیمه شبی به
 بالین رستم جهان پهلوان زابل رفت و چون پهلو ان علت آمدن او را جو یاشد به سادگی
 و صراحت اظهار داشت:

یکی اینکه بر تو چنین گشته ام خرد را ز بهر هوا گشته ام
 ز دیگر که از تو مگر کرد کار نشاند یکی کو دکم در کنار

زنان شاهنامه وفادار و مهر بان و شکیبایا بر رنج و زوری معشوقانند و حاضرانند بخاطر معشوق هر نوع خواری و بیچارگی را تحمل کنند. نمونه این فداکاری بز رنگ کردار سینه است که بخاطر عشق بیژن همه چیز را از دست داد و از کاخ افراسیاب به کوی و برزن افتاد و کار بیچارگی او بجایی کشید که دست به گدایی برد و ازین طریق نانی بخور و نمیر برای خود و معشوق افتاده در چاه، بدست می آورد.

همینکه رودا به را پرستندگان او سلامت کردند که چرا دل به زال سپید موی داده است در حالی که بز رنگتین سردان عالم آرزو مند وصل اویند رودا به بر آشفته که دست از من بدارید که « نه قیصر بخوا هم، نه خاقان چین »:

به بالای من پورسام است زال ابا با زوی شیرو با برزو بال

فرنگیس پس از شهادت سیاوش چه فداکاری ها که نمی کند. وی تا آخر عمر شاهد جدال طولانی اهل آریانا زمین با پدر و کسان خویش است و سوغی که فریبرز توسط رستم از خواستگاری می کند بخاطر دلخوشی کی خسرو با وجود عدم تمایل قلبی حاضر می شود با برادر شوهر جوانمرگ و نامراد خود ازدواج کند.

عواطف انسانی زنان شاهنامه و حساسیت و عواطف پاک و بخردی، و از جان گذشته گی آنان در موارد مختلف آشکار است.

رودا به همینکه خبر مرگ رستم را می شنود مدتی جنون او را فرامی گیرد. ازان پس برای همیشه دستخوش آراشی آمیخته با افسردگی می شود.

تهمینه زن رستم پس از شنیدن خبر مرگ فرزند نو جوانش سهراب چنان بیتاب می شود و غم و اندوه و بر و چیره می شود که بیش از یکسال زنده نمی ماند.

گردیه خواهر بهرام چو بین خرد مندودا ناست و از اول ماجرای سرکشی بهرام او را پند می دهد و تلاش می کند تا براه راستش هدایت کند.

شاید فداکاری و از خود گذشته گی شیرین در میان زنان عاشق در شاهنامه کاملاً منحصر بخودش باشد، او بود که بجای پند یافتن زندگی مشترک با شیر و یه که وارث همه چیز پدر بود خنجر بران را برگزید و در تن خویش فرو برده بعد از مرگ نیز به او وفادار ماند.

عاشقان شاهنامه صبور و شکيبا بند و چون هر کدام پهلوانی نامدار و جنگا و ری چیر دست
اند با وجود رنج کشیدن در عشق مانند قهرمانان عشقی در آثار دیگر گریه و ناله
راه نمی اندازند. ازین لحاظ نه تنها عشاق شاهنامه از قهرمانان دلداده بی چون لیلی و
مجنون بی نهایت فرق دارند بلکه از عرالم عاشقانه بی که در رومان هایی شبیه و پس
و را مین دیده می شود نیز بدور اند. در همه شاهنامه تنها زال است که در عشق دختر
زیبا روی کابلی گریه و شیون راه انداخته است و به پدر می نویسد :

من از دخت سهراب گریان شدم چو بر آتش تیز دریان شدم

ستاره شب تیره یا رمن است من آنم که دریا کناره رمن است

که مسلم است این زار نا لگی ها برای آن است که جهان پهلوان سام نیرم باز دواج
او و رودابه کابلی مخالفت نکند و به این وسیله است که می خواهد دل پدر را بر سر رحم آرد.

پهلوانان دلداده در شاهنامه وظیفه ملی را بر عشق زنان مقدم می شمارند با این وضع را
در مورد سهراب می بینیم که چگونه به گرد آفرید دل می دهد و با چگونه پند را یزن
دلسوز را می پذیرد و از و تشکر می کند که وی را به حقیقت و وظیفه اش آگاه کرده است.
درین حماسه بزرگ مردان عاشق با دلدار خود نوکر ما بانه و بنده و طرف نمی شوند
و شرافت و بزرگ منشی سر بازی و پهلوانی را فدای خواهش دل نمی کنند. جسور و
متهور و در عین حال متین و سنگین و آرام اند و حقا که قهرمان حماسه در عشق با ید
بدین گونه باشد.

داستان دلدادگی گشتاسپ و دختر قیصر روم را بخاطر آرید. گشتاسپ راه دوری
را در طلب او می پوید اما هرگز ناله و فریاد و آه و زاری زنانه سر نمی دهد و همه جا
متانت مردانه و مناعت پهلوانی خویش را نگه می دارد. آنگاه را مین را ببینید
در (ویس و رامین) که چگونه جای خلوت می جوید تا دور از چشم مردم در عشق
ویس گریه کند :

همیشه جای بی انبوه جستی که بنشستی به تنها بی گرجستی

و یا در جای دیگر :

به ناله دل چنان از تن بکندی که بلبل را ز شاخ اندر فگندی

به گونه اشک خون چندان بر اندی که از خون پای او در گل بماندی

و را مپن خود می گوید :

به شبگیران چنان نالم به زاری
سحر گاهان چنان گریم به تیمار
که بلبل بر گلان تو بهاری
که ابروی سهی بر شاخ کهسار

• • •

به گور خسته مانم در بیابان
به شیر تند مانم پوی پویان
بدل بر خورده زهر آلوده پیکان
خر و شان بچه گمگشته جویان
هم از مادر هم از دایه گسسته
وقتی که دایه را مین را بخاطر عشق گناه آلود او به زن پرادرش و یس سر زنش
می کنند و حاضر نمی شود پیغام پنهانی او را به و یس برساند :

چو بشنید این سخن را مین بیدل
ز سختی گریه اندر برش بشکست
هم از گریه بماند و هم ز گفتار
ز آن شاهنامه نیز در عشق صبور و قانع اند. تهمینه تنها شبی را در کنار رستم بسر می برد و
فقط یکبار از آغوش جهان بهاوان میوه عشق می چیند و دیگر تا آخر عمر تنهاست و هیچ مردی
به او دسترسی ندارد.

حالا و یس را با او بسنجید که پس از نه ماه زندگی پرشادمانی بار امین در دژ را شکست چون
برادرش از راز آنان آگاه می شود را مین پس از خوشگذرانی نه ماهه از آنجا فرار می کند.
درین زمان این دو چنان ازدوری هم می نالند که پنداری تا کنون یکبار هم به وصل هم نرسیده اند.
هنگامی که موبد را مین را با خود از مرو بدر می برد، و یس از شنیدن این خبر بسختی غمگین
می شود و با وجودی که شب ها و روز های ستوالی را با او خوش گذرانده است با زهم ناله سر می دهد:

چو فردا راه برگیرد مرا و ای
غریوان بادل سوزان همی گفت
چرا تیمار تنهائی ندارم
دلی خو کرده در شادی و در ناز
که رخشش پاک بر چشمم نهد پای
نوای زار بر نادیدن جفت
چرا یا قوت بر رویم نبارم
کنون چون کبک شد در چنگل باز

پهلوانان شاهنامه هیچگاه با دیدن عکس کسی و یا خواب دیدن دل نمی بازند.

در آثار حماسی متأخر که اصالت شاهنامه را ندارند چنین حالتی بسیار به چشم می خورد. چنانچه

درسام نامه اثر خواجه سام بادی در تصویر دختر فغفور چین به او دل می باز د و در طلب او راه دور و درازی را به سوی چین در پیش می گیرد .

سامنامه که از آثار متأخر حماسی است تأثیر بسیاری از داستان های عشقی غیر حماسی و حتی منظومه هایی چون لیلی و مجنون پذیرفته است و قهرمان حماسی خواجه بی از آنکه بداند چنین کاری درخور مقام قهرمانی او نیست در غم عشق مجنون صفت سربه بیا بان می زند و در غلبات شوریدگی و شیدا بی بادام و دد انس می گیرد . در حالی که قهرمانان شاهنامه هدف های بزرگ ملی و انسانی دارند . عشق در حاشیه زندگی پهلوانی آنان قرار دارد . مناعت نفس آنان هم بیشتر از آن است که تمام مسئولیت های زندگی را فراموش کنند و به جهت خواسته دل سربه کوه و بیابان بزنند . اینان چنان متعهد اند که در موقع حساس که باید به فکر مردم و سر زمین خود باشند حتی از اندیشیدن به عشق نیز خود داری می کنند .

سهراب جوان است و حساس و زیبا روی . در محاصره دژ سپید دختری خوب روی چون گرد آفرید خود را به جامه مردان می آراید و به جنگ می آید . سهراب پس از نبرد نسبتاً طولانی بر دست می یابد . چشمش به رخساره نازنین دختری افتد و از او خوشش می آید . می خواهد او را به صورت اسیر با خود به لشکر گاه ببرد . دختر به او می گوید . اگر مرا نزد لشکر اسیر ببری هم آبروی من خواهد ریخت و هم از آن تو . زیرا ابر تو خواهد خندید که پس از کشمکش و جان کنی بسیار توانستی در جنگ بربک دختر پیر و زشوی . اما اگر سر ایله کنی که بدر و ن دژ سپید بروم در حصار را خواهیم گشود . آن وقت هم دژ سپید نصیب تو خواهد شد و هم من از آن تو خواهیم بود . سهراب می پذیرد ، دختر بدرون دژ می رود و در رامی بندد و پرفراز دژ می آید . سهراب جوان را می بیند که بای صبری منتظر با ز شدن در قلعه است . از فراز قلعه با تمسخر می خندد و خطاب به سهراب می گوید :

چرا رنجه گشتی چنین با زگرد هم از آمده هم زد شت نبرد

سهراب عصبانی می شود ، سوگند می خورد و تهدید می کند :

که این باره با خاک یکسان کنم ترا ای ستمگر بدست آورم

چو بیچاره گردی و بیچاره شوی ز گفتار هرزه یشیمان شوی

دختر ازخشم و تهدید او پروانمی کند و او را بیشتر بیاد مسخره می گیرد:
 چنین رفت و روزی نبودت زمن بدین درد غمگین مکن خو یشتن
 سهراب می بیند که روزیگاه شده، برسی گردد تا فردا پگاه با لشکر به سراغ قلعه و دختر
 سرکش و گستاخ برود. گرد آفرید که تاب مقاومت در برابر حمله فردای سهراب را ندارد همان
 شب ناسه بی به بزرگان آریانا می فرستد و از هجوم تورانی ها خبر می دهد و خود نیمه شب
 از قلعه فرار می کند.
 پگاه فردا که سهراب قلعه را می گشاید، چه جستجو می کند دختر را نمی یابد. مهر گرد آفرید
 سخت در دلاش کار کرده و پشیمان است که چرا آن آهوی پلنگ افکن را به این
 آسانی از دست داده است:

بناگاه پنهان شد آن دلربا / شد م من بد اغ غمش مبتلا
 ندانم چه کرد آن فسو نگر به من / که ناگه سرا بست راه سخن
 به آن رزم و آن روی، آن گفتگوی / نبینم د گرد لبری همچو اوی
 همی گفت و می سوخت از غم بسی / نمی خواست رازش بداند کسی
 هومان مشاور و دوست نزد یک سهراب است. بفراست در می یابد که پهلوان جوان
 و ساده دل زخم عشق خورده است، سر ز نشکرانه او را نصیحت می کند که دست از عاشقی بردار که
 وظایفی بالاتر ازین دارن. پهلوانان بزرگ نباید بدین گونه دل از دست دهند:
 فریب پری پیکران جوان / نخواهد کسی کاو بود پهلوان

بزرگان آریانا را که بزودی به جنگ تورانیان خواهند آمد نام می برد و به سهراب می گوید:
 توئی مرد میدان این سروران / چه کارت به عشق پری پیکران
 بدل سرد کن مهر شوخان شنگ / که فردا نما نی ز مرد ان جنگ
 سهراب نصیحت او را می پذیرد و فکر گرد آفرید خوبری را از سر برد می کند و دوست
 غمخوار را سپاس می گوید:

ازان گفته سهراب بیدار شد / دلش بسته بند پیکار شد
 بگفت ای سر نامداران چین / بگفتا ر خوبت عزار آفرین
 شد این گفت تو داروی جان من / کنون با تو نو گشت پیمان من

فردوسی مانند فخرالدین اسعد و نظامی و دیگران از سوراخ کلید به خلوتگاه عشاق خیره نمی‌شود و هر که عاشق و معشوقی بهم برسند استاد سخنگوی جزئیات عشقبازی آنان را بیان نمی‌دارد. مثلاً در موضوع معاشقه زال و رودابه فقط به گفتن این نکات اکتفا می‌کند:

گرفت آن زسان دست دستان بدست	برفتند هر دو بگردا ر دست
سوی خانه زرنگار آمدند	بدان مجلس شاهوار آمدند
شگفت اند را آن ماه بد زال زر	بدان روی و بالاوان سوی و فر

تا آنجا که:

زدید نش رودابه سی نارسید	بد زدیده روی همی بنگرید
همی بود بوس و کنار و نبید	نگرشیر کا و گور را نشکرید

گویند آگاه است که صرف نظر از عدم لزوم اخلاقی بیان دقیق حالات عشقبازی و وصل و ودل داده نگفتن و بیان نکردن آن هیچ لطمه‌ایی به بیان کلی و بافت داستان نمی‌زند. از دیگر سو نگفته نیز پیدا است عاشق و معشوقی چگونه با هم عشقبازی می‌کنند. همچنان که لزومی ندارد نان خوردن قهرمانی به تفصیل بیان شود که چگونه دست به غذا برد و چگونه غذار اجوید، مگر این که بیان این گونه بدیهیات خاصیت القایی بخصوص داشته باشد، چنانکه در اولین بر خورد و یس و راسین می‌بینیم. شبلی نعمانی می‌گوید که «قاعده شعرای شرقی بطور عام این است که در طی بیان يك داستان وقتی به موضوع حسن و عشق می‌رسند عنان اختیار را از کف داده بدرجه بی آن را بسط و آب و تاب می‌دهند که فرسنگ‌ها از متانت و تهذیب دور می‌افتند. (شعر العجم - ج ۱ - ص ۱۲۰)

خوشبختانه در آثار حماسی اصیل ما در هیچ موردی منظره‌ریان عاشقانه دیده نمی‌شود. در تمام مجالس دلدادگان روح طرب و کاسرانی و کاسجویی دیده می‌شود، چنانکه دلخواه ننده بی اختیار به وجد می‌آید اما گوینده در ایحظات حساس عاشقان سزاگوشان نمی‌شود و به آنان چشم نمی‌دوزد. مثلاً در داستان بیژن و منیژه فردوسی نشستگاه آن دورا وصف می‌کند. پرستندگان در پیش آنان ایستاده اند و بر بطن می‌نوازند و چنگ می‌زنند. زمین را بادیه‌ای طاوس رنگ فرش کرده اند و بر روی دیبا دینار پراکنده اند. سراپرده را با نواع جواهر چون یاقوت و زر آراسته اند.

بوی خوش عنبر مشک در فضا پیچیده و باده کهن دردماغ بیژن نهایت اثر کرده است. درین جا

فقط يك بيت ديگر مي آورد و آن بازگوينده تمام حالات عاشقانه آنان است :

سه روز و سه شب شا د بود بهم گر فته بر و خوا ب مستي ستم

شيون وزاري:

شيون وزاري بي كه فردوسي هنگام مرگ يا كشته شدن پهلوانان محبوب سومي د هد نما يشگر عواطف عميق انساني و توجه سنقرانه او به گذشت زمان و روشنگر نوعي تسليم آميخته به اندوه است در برابر مرگ - فاجعه بزرگي كه هميشه آدم هادر برابر آن بيچاره و ناتوان و حقيراند. ايرج بدست دو برادر ناجوانمرد و ستمگر خود سذبو حانه بقتل مي رسد و آنجا كه فردوسي آخرين لحظات آن جوان پارسا و مردم دوست را بيان مي كند و از پافتادن آن سهي سرو كياني را شرح مي دهد. در پايان از دست دنيا و ناسازگاري او با پرورده گان خويشتن خشمگين مي شود :

جها نا پير و رد يش د ر كنا ر وزان پس ند ادي بجان زينهار

نها ني ند ا نم ترادوست كيست بدين آشكار ت ببا يد گر يست

آيا ريشه اندوه خيا مي و زهر خند تلخ و طنز آميز او بسوي اين كار كه سود و زيان و حيرت و سرگرداني او از كردار اين گنبد گردان در شاهنامه نيست؟ در باره جها ن از زبان سنوچهر - از پس آنكه يك صده و بيست سال عمر كرد - مي گويد :

نير زد همي زند گانيش مرگ درختي كه زهر آورد بار و برگ

سيندخت زن خردمند و زيباي كابلې به شوهر مي گويد :

ازين كاخ آهار و اين خوا سته و زين تازي اسپان آ ر استه

و زين چهر • سر و با لاي ما و زين نام و اين دانش و راي ما

بدين آبد ا ري و اين راستي زمان تا زمان او رد كاستي ..

يكي تنگ تا بوت ازين بهر ماست درختي كه ترياك و زهر ماست

سياوش خوب و نيكو كار هنگامي كه با پيران و يسه سپه سالار توران د رد دل مي كند از اندوه و تيمار روزگار و بلايي كه به نا گاهان زمان برو فرود خوا اهدا و رد سخن مي راند .

اندیشه مرگ و نا پيداري جهان و زود گذري جوانی و عمر و بیهودگی حرص و آذرين سراي

سپنج درهمه جای شاهنامه بچشم می خورد .

بزرگان نیکو کار و رهبران مردم دوست در شاهنامه بدون بیماری و درد سندی جان می دهند

و خود سی دانند که هنگام رفتن به سرای جاوید فرار سیده است. ازان گر و هاست منوچهر :

بی آنکش بدی هیچ بیمار بی نه از درد ها هیچ آزاری بی
دو چشم کیلانی بهم بر نهاد بپژ سرد و بر زد یکی سرد باد

بزرگان شاهنامه همینکه در پایان عمر می بینند رسالت خود را برای مردم و سر زمین خود انجام داده اند خود بدر گاه خداوند دعای میکنند و از وی خواهند که سرگ را بسراغ ایشان بفرستد . فریدون همینکه جهان را پر از داد و دهش کرد و ضحاک اهریمنی را به باد افراهر رسانید و انتقام ایرج شهید را از قاتلان گرفت روی بدر گاه خداوند برد و به عبادت پر داخت تا سرگ بسروقتش آمد و او را از این سرای عاریت بدر برد :

فریدون شد و نام از او ماند باز بر آمد برین روزگار د راز
همان نیکنامی به و راستی که کرد ای پسر سو د بر کامتی

مثل اعلای اینگونه کسان کیخسرو است که پس از پاك كر دن جهان از بدی و شر پس از آنکه سالهای درازی را در خدمت خلق بسر برد و رسالت خود را به پایان رسانید از خداوند طلب مرگ کرد، سرش به او سزده آورد که رخت از این سرای برچیند . کیخسرو میترسید که پس از آن همه کسب بزرگی و شکوه و افتخار بیاد او در دل او راه یابد و او سرور گردد و کاری از او سرزند که تاج و انمر دان و خر دستان سرزنش کنند همچنانکه جمشید و کیکاوس در پایان کار عاصی شدند و از داد سر پیچیدند :

به گیتی مرا نیز کاری نمائند زید گوهر ان یاد گاری نمائند
هر آنکه که اندیشه گرد دراز ز شادی و از دولت دیر یاز
چو کاوس و جمشید باشم بر اه چو ایشان زمین گم شو د پایگاه
چو ضحاک ناپاک و تور دلیر که از جور ایشان جهان گشت سیر
بترسم که چون روز نخ بر کشد چو ایشان سراسوی دوزخ کشد
بدین پنج هفته که سن روز و شب همی بافرین برگشادم دو لب
بدان تاجه انداز یزدان پاك ره اند مر ازین غم تیره خاك

زندگی هر چه دراز باشد در لحظه مرگ که آدمی به گذشته بنگر دد می کوتاه پیش نمی نماید منوچهر صد و بیست سال عمر کرد و هنگامی که او را که رفتن آمد به دیگر سرای سو بدان و بزرگان را بخواند و به نوذر فرزند خود پندها داد و در پایان گفت که من صد و بیست سال ز یستم در بزم ها

کام دل راندم و در رزم هاسر دشمنان را کوبیدم روی زمین را از بدی و پتیارگی پاک کردم اما سرو ز
که روز ر فتن است :

چنانم که گویی ندیدم جهان شمار گذشته شد اندر نهان

این سخن فر دوسی یاد آور آن حکایت شیخ بزرگوار سعدی است که در جامع دمشق با طائفه یی از
دانشمندان نشست و بحث میکرد کسی از در رسد و از جماعت پرسید که در میان شما کسی هست
که زبان عجم بداند؟ سعدی را به او نشان دادند نزدیک آمد و گفت که پیری صد و پنجاه ساله در حالت
نزع است و به زبان عجم چیزی میگوید که من نمی فهمیم اگر به کرم رنجه گردی سز دیایی. چون
سعدی به بالین او رفت پیر صد و پنجاه ساله را دید که این دو بیت را می خواند :

دسی چند گفتم بر آرم بکام در یغا که بگرفت راه نمس

در یغا که بر خوان الوان عمر دسی خور ده بودیم و گفتند بس

سیاوش خود از لحظه مرگ خود آگاه است و می داند که چه وقت مرغ جانش از بند تن خواهد رست .
او از همه را زها آگاه است :

من آگاهی از فریز دان دهم هم از راز چرخ بلند آگهم

اومی داند که بزودی به دستور فر مانر وای توران او را به زاری زاری می کشند .
اندیشه فر دوسی درباره دنیا و زندگی مرگ خردمندانه است دنیا و خو استه دنیا در چشم خرد او خوارویی مقدار
است. در این سرای عاریه باید شاد و خرسند زیست و به کس آزار نرساند و مردمان را باید تیمار داشت
باید از دسترنج خود دخور و دو بخشید و روان را اخشنود نگه داشت :

بیار ای خوان و پیمای جام ز تیمار گیتی سبر هیچ نام

اگر چرخ گردان کشد زین تو سرانجام خاک است بالین تو

شیون فر دوسی در سوگ نامداران و نیکو کاران فریادی است حکیمانه و گلایه ای است خردمندانه،
سیاوش جوان نیکو کار و محبوب مردم به توران می رود و در آن دیار غربت بی از آنکه گناهی از او
سر زده باشد به فرمان فر مانر وای سیاهاکا رتوران او را گردن می زنند، در اینجا خشم گویند بزور گ
آمیخته با حیرت است :

چپ و راست هر سو بتا بهم همی سر و پای گیتی نیابم همی

یکی بد کند نیک پیش آیدش جهان بنده و بخت خویش آیدش

یکی جز به نیکی جهان نسپرد همی از نژندی فرو پڑ مرد

مدار ایچ تیمار با او بهم به گیتی مکن جان و دل را دژم

به این دنیای ناپاید ار دل نباید بست، این بدان معنی نیست که نباید در پی سعی و عمل باشیم بلکه باید ریشه از سندی و حرص منشی و دنیا پرستانه را از مزرعه دل برکنیم دنیا سفله تر از آن است که برو چشم بدوزی همینکه بر دنیا مهر آوردی ترابه خاک سیاه می کشد. در سرگ پهوان نامد اری گوید:

چو پیوسته شد مهر دل بر جهان	بخاک اندر آرد سرش نا گهان
توازوی بجز شادمانی مجوی	به باغ جهان برگ اندوه مجوی
اگر گنج داری و گردست تنگ	نبینی همی روزگار در ننگ
سرنجان روان کاین سرای تو نیست	بجز تنگ تا بوت جای تو نیست
نهادن چه باید به خوردن نشین	بر امید گنج جهان آفرین

اگر شاعری عارف و صوفی و ارسته در قرون بعدی چنین سخنی گفته است بدیع نیست. از زبان سردی چون فردوسی حماسه پرافتخار باستانی را بیان میدارد و بیکارهای خونین آنان را در گستره تنازع بقامی نمایاند، ولی در همه احوال از یاد سرگ و سپنجی بودن کاروان سرای جهان غافل نیست، اعجاب انگیز است. شاید ریشه این اعتماد فردوسی را بتوان در کار حماسه سرایی او جستجو کرد. سردی چنانکه کارنامه بزرگان اساطیری و تار یخی را به شعر می آرد بعید نیست اگر از هر کس دیگری گذشت زمان را بیشتر احساس کند. هر یک از قهرمانان بزرگ او نیمی از جهان آن روز را پهای شکوه و افتخار می سپرند، دبد به جهانگشایان زمین را به لرزه می آورد، آوازه جنگ ها و استیزها و آواز نای و نین و کوس گوش آسمان را کرمی کند. سرانجام سرگ دهن می گشاید و همه آن فرما نروایان و زورآوران را فروسی برد و آژسند تراز همیشه دو باره دهن باز می کند. ز یبارویان خوش خرام بسیاری که چشم از دیدن ایشان سیر نمی شد، همه بداسن خاک فرو خفتند. فیلسوفان و حکیمان نامبر دار و صاحب دل همه سر در نقاب خاک کشیدند. همه چیز بدنیامی آید، جوان می شود، پهر می شود، بسوی نابودی می رود. اما دنیا همان است که بود.

هر نوی را کهنه می سازد ولی خود این عجزه ر عنا همچنان می ماند که بود. از همه آنچه بود چه بجاماند؟ یادی در حافظه قرون، نقشی رنگ و رو رفته در دامن تاریخ. خوشا کسی که یاد او با آفرین توام است:

کجا آن حکیمان و دانندگان	همان رنج بردار خوانندگان
کجا آن بتان پراز ناز و شرم	سخن گفتن خوب و آوای نرم

چو گیتی تهی ماندا ز راستان

تواید ربه بود ن مزن داستان

ز خاکیم و باید شدن سوی خاک

همه جای ترس است و تیماروباک

تورفتی و گیتی بماند دراز

کسی آشکار اند اند زراز

پیری شاعر بزرگ مابا تاثیری که گذشت ز مان در لابلای اساطیر و تاریخ بر خاطر و گذاشته است اندیشه او را در باب مرگ استواری حکیمانه ای می بخشد.

هنگامی که به شست و شش سالگی می رسد چشم دلش پنجه خون آشام مرگ را از دور می بیند؛ اینجاست که خطاب به خود می گوید :

تو چنگ فزونی زدی بر جهان

گذشتند بر تو بسی هم رها ن

چوزان نامد ارا ن جهان شد تهی

تو تاج فزونی چرا بر نهی

نباشی بدین گفته همداستان

یکی شو بخوان نامه را ستان

کز ایشان جهان یکسر آباد بود

به آنکه که اندر جهان داد بود

ولی این متفکر گرا نمایه با آنکه از اندیشه مرگ این ستم طبیعی - درد مند است همچون فیلسوفی که در کار خود احساسات را راه نمی دهد و جزاز روی منطقی و دلیل سخن نمی گوید، وجود مرگ و فنا ی آدمی را تلو یحاً لازمه زندگی در بین دنیامی داند . اگر مرگ به سراغ فرزند ان آدم نیاید سر نوشت کره زمین چه خواهد شد ؟ جایی برای زندگی کردن نسل ها خواهد بود ؟ فانی برای خوردن خواهند یافت ؟

اگر مرگ کس را نیو باردی

ز پیر و جوان خاک بسیار دی

در برابر این سخن آیا آرزوی اسدی در گرشاسپ نامه محال نمی نماید و آرزوی احساسات محض نیست ؟

بهشتی بدی گیتی از رنگ و بوی

اگر مرگ و پیری نبود دی دروی

کاش از مادر نمی زادیم تا درین دنیا این همه تیمار نمی دیدیم :

اگر خود نژادی خر دسند سرد

ندیدی ز گیتی چنین گرم و سرد

در گذشته شدن هر نامداری حتی پهلو اتان دشمن فر دوسی نخست از زبان دیگران نوحه می سرا ید

و زار می نالد و بر خو بی ها و پهلو انی ها و بر زو بالای ا و افسوس می خورد :

در فاجعه سیاوش رستم ز ابله مر بی و استاد او خاک بر سر می کند و بناله می گو ید :

در یغ آن بر و برزو بالای او
 در یغ آن گونا مبرده سوار
 چو در بزم بودی بهار آن بدی
 همی جنگ با چشم گریان کنم
 ر کیب و خم خسرو آرای او
 که چون او نبیند گری و زگار
 به رزم افسرنا مدران بدی
 جهان چون دل خویش گریان کنم

افرا سیاب تورانی نیز در سرگسرخه که در جنگی بدست فراسرزابلی از پادرسد همین طور
 می‌نالید.

خروشان بسر بر اگند خاک
 همه جاسدها کر دبر خویش چاک

شبلی نعمانی راست می‌گوید که: «در اشعار رزمی موقع برای اظهار غم و اندوه کمتر پیش می
 آید و وقتی هم که پیش آمدلازمه بلاغت این است که آن‌ها بدبسط داده شود.

(شعر العجم - ج ۱ - ۱۲۵)

فردوسی چنان اقتضای حال را در نظر دارد که خواننده بی‌اختیار بر استادی و نبوغ او
 آفرین می‌کند. وقتی صحبت از مرگ طبیعی است لحن شاعر آرام و غمناک است. زمانی که
 صحبت از کشته شدن است کشته شدن مریدی بزرگ، آن وقت این نابغه سترگ بالحنی دیگر
 می‌خروشد. در آن حال نیز وضع متفاوت است؛ مقتول در چه حالتی کشته شده است؟ متجاوز بود یا از
 زندگی و سرزمین و ناموس خویش دفاع کرده است؟ جوان بود و یا پیر؟ موجودی یزدانی
 بود یا اهریمنی؟ سپاهی بود و یا سپهسالار و فرمانده سپاه؟ مظلوم بود یا ظالم؟ و جو داو از
 برای مردم چه مایه آرزو داشته است؟ مرگ او مایه رستگاری ستمدیدگان است و یا مر دمان
 نابودی او را سوگ می‌گیرند؟ سر آینده شاهنامه تمام این حالات گوناگون را در نظر داشته
 و رعایت کرده است:

پدران پیروز ساسانی باخشنو از یفتلی پیمان کرده بودند که سرزهارا محترم بشمارند و از سر حد نگذرند
 و به سرزمین یفتا لیان هجوم نیارند. قباد ساسانی حق نداشت که پیمان پدران خود را بشکند.

فرمانر و ای یفتلی او را از نتیجه بد پیمان شکنی آگاه گردانید و به او نوشت :

نه این بود رسم نیاکان تو گزیده جهاندار و پاکان تو
چو پیمان آ زادگان بشکنی نشان بز رگان به خاک افکنی
مرا نیز پیمان ببايد شکست بناچار بر دن به شمشیر دست

و او را تهدید کرد که در روز جنگ متن پیمانی را که نهایت بدان و فادار بود به میدان نبرد خواهد آورد و به سپاهیان تو نشان خواهد داد.

پیر و زمست باده غرور است و سر از پیمان باز می زند فرستاده فرمانر و ای یفتلی از دربار ساسانی بر می گردد و به خشنو از می گوید . (دنبال کنیم)

وفا کنیم

برخیز تا بعهدا مانت وفا کنیم تقصیر های رفته بخد مت قضا کنیم
دار الشفای تو به نبستت در هنوز تادرد معصیت به تدارك دوا کنیم

سعدی

نظام نو

پوشیده بود یکسر از خشم همچو شب
خاموش بود ساز طرب در سر ای دل
دیو عبوس فقر و هیولای رنجها
چیز دگر بجز نفس آخر یمن نبود
مشتی به عیش و نوش فتاده خراب و مست
در کار مملکت ره بهبود بسته بود
ناگه دمید برق ز توفان انقلاب
شد محو از فضای وطن ابر یأس و غم
شادم که جلوه گر شدی ای شمع اعتلاء
در کشوریکه دیده بسی مکرار تجاع
نازم به غیرت توفدا کار پاک دل
صد آفرین بر تو و بر فکر روشنیت
صد آفرین ز من بتو سر ببا ز قهرمان
جمهوریت که پایه تحکیم میهن است
جمهوریت که سایه اقبال ماس بود
جمهوریت توام پذیرد ز اتحاد
جمهوریت دوا بکند درد مملکت
اینست خشت اول تعمیر ارتقاء
اینست نسل با خرد و پیشتا ز قوم
اکنون زمانه نو شد و روزگار نو
باید برای طرح جهان نوای یمن

ابر سیاه یا سر اسیر پای زندگی
خشکیده آب عیش به مینای زندگی
افکنده بود پنجه به حلقوم مردمی
در جسم لاغر و تن محروم مردمی
جمعی زدرد و غم شده فالان و ناتوان
خلق از گرسنگی همه سیر آمده ز جان
تا بید آفتاب در خشان آرزو
سر زد گل امید ز بستان آرزو
ای رسم نو، نظام نو، ای تازهر و زگار
در کشوری که داشت بتو چشم انتظار
نازم به انقلاب توای عسکر و وطن
صد تهنیت باین ظفر و کامرانیت
بر خدمتت به قوم و باین جان فشانیت
بابا ز وی شما بوطن گشت استوار
گردد ز سعی مردم این مرز پایدار
از اتحاد کامل و ایثار خلق ما
با پشت کار و دیده بیدار خلق ما
اینست گام اول و آغاز عصر نو
اینست مردمان جهان ساز عصر نو
اکنون زمینه گشته مساعد برای کار
هنگامه بی پیا بکنیم از نوای کار

(حسین یمین)

((۲۰ اسد ۱۳۵۲))

ار مغان

(فلاج)

تا ا ر ا د ت بر در پیر مغان آورده ام
سر برون از عالم کون و مکان آورده ام

دوستان دنیای عشق گلرخان بی بهره نیست
یک جهان شور جنون از آن جهان آورده ام

اشک گرم و آه سرد و ناله جان سوز و درد
از دیا ریا ربا خود ار مغان آورده ام

شد د رای ناله دل رهبر ذوق حیات
من زفریاد جرس این کاروان آورده ام

ای بها رستان عشرت جلوه روی شما
من زداغ جلوه یک عالم خزان آورده ام

دل بجولانگه نازت بهر بسمل چون فلاج
بیخود و هر دم شهید و ناتوان آورده ام

دشت تبار

منم شام د یجو ربی ما هتا بی :

- که هرگز ندیدم ز مهر تو تابی

منم دشت تبار مقهور و متروک :

- که بر من نباریده هرگز سجایی

شده ز زندگی بیتو دوزخ به چشمم :

- سراسر: شکنجی، سراپا: عذایی

همه شب، بیا د تو اختر شمارم

نه خوابی که بینم رخت را بخوابی

ز فریاد من شد زمین وزمان، پر

فغان د لمر اندادی جوابی

من و تو دو تا ساحل دور و مهجور :

- که پیک دل ما بود موج آبی

چه موجی که گاهی هم از خشم توفان :

- شود محو و نا بود همچون حبابی

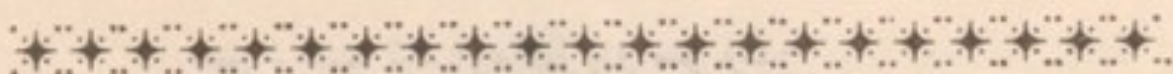
غمت: انتخاب دلم از جهان شد

- کجا بهتر از این بود انتخابی ؟

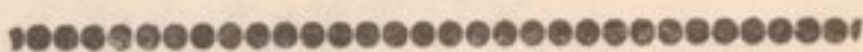
« ظهوری » ز عشقت چنان مست است امت

که از حرف حرفش ، بریزد شراپسی

ساختمان بهتر قضایا



اول - ضرورت برای انواع دیگر تحلیل :



انواع استدلال‌هایی که در سه مقاله آخرین مورد ملاحظه قرار گرفته است، همواره مشتمل بر یک یا بیشتر قضایای مرکب بوده است مانند قضایای $A \supset (E \vee D \& C \& B)$ اگر قضایای بسیط (یعنی آنهایی که خود آنها از قضایای دیگر ساخته نشده‌اند) همچون نوعی از اتوم منطقی محسوب گردد، ما خویش را چنین تصور می‌کنیم که گویا با تحلیل مالیکول‌های منطقی اشتغال داریم. این امر از بعضی جهات شباهت دارد به تحلیلی که توسط کیمیاگران هنگامی که ایشان به جستجوی ساختمان و اوصاف طبیعی مرکبات کیمیوی بدون استعمال هیچگونه معلوماتی از ساختمان داخلی خود اتوم می‌پردازند، بعمل می‌آید. و ضرورت برای فهم درست بیشتر درباره اوصاف ماده، کیمیاگران و دانشمندان هر یک را و امیدارد تا به تفحص ساختمان داخلی اتوم مبادرت ورزند.

در منطق نیز ضرورتی به طریقی محسوس است که مکشوف گرداند که چگونه خود قضایای (بسیط) از عناصر ساخته شده‌اند. یک مثال بسیار جزئی‌ای محدودیت طریقی را که تاکنون تحت ملاحظه قرار گرفته است، مکشوف خواهد ساخت. فرض کنید که شخصی مکاتیبی نوشته است و تصمیم می‌گیرد تا آنها را توسط پست هوایی ارسال کند. ممکن است که او با صراحت کم و بیش چنین استدلال نماید: «هرسکتوب پست هوایی بر یک تکت شش سستی ضرورت دارد، لهذا هر یکی از این مکاتیب به یک تکت شش سستی ضرورت دارد این استدلال به شکل مکمل خود چنین میشود :

(a) هر مکتوب پست هوایی به يك تکت شش‌سینتی ضرورت دارد .

همه مکاتیبی که من نوشته‌ام مکاتیب پست هوایی است

هر یکی از مکاتیبی که من نوشته‌ام به يك تکت شش‌سینتی ضرورت دارد هیچ یکی از این سه قضیه، مرکب نیست زیرا که آنها از قضا یا ی دیگری ساخته نشده‌اند، طریقه‌بی که تا کنون استعمال گردیده مقتضی اینست که آنها توسط رموز ساده‌بی افاده گردند، مانند رموز (S)، (A) و (W) پس

طبق آنها استدلال چنین تحلیل میشود :

S

A

W

(b)

این شکل طوری که تا کنون تحلیل گردیده، يك استدلال (غیر قانونی) است زیرا نتیجه بی (W) را ارائه میدهد که با مقدمات (A، S) هیچ رابطه‌بی ندارد . (اگر ما به تائیدی ضرورت داشته باشیم ما میتوانیم (A، S) را در قضیه صادق بگیریم مانند سپتمبر (۳۰) روز دارد ، الکراندریک جنرال بود - و W يك قضیه کاذب مانند ویسکی يك نوع شیر است .

این مثال شکل (b) دارای مقدمات صادق و نتیجه کاذب است بنابراین این شکل يك استدلال غیر قانونی است .

مگر استدلال اصلی (a) قانونی است از روی منطق غیر ممکن است که مقدمات صادق باشد ، در حالیکه نتیجه کاذب است . اگر تحلیل ما (b) نتواند این اسرانشان دهد سبب آن اینست که ما تا کنون موفق نگشته ایم تا نشان دهیم که سه قضیه چگونه بیکدیگر مربوط شده‌اند . تکرار چنین عبارتی مانند (تکت شش‌سینتی) مکاتیب پست هوایی نشان می‌دهد که قضا یا ی سه گانه چنان سه قضیه بی نیستند که بطورتصادفی انتخاب شده باشند، طوری که شکل (b) بطور غلط تلقین میکند . بلکه آنها سه قضیه بی هستند که اجزاء یا عناصر آنها بیکدیگر بطریقه معینی مربوط گردیده‌اند برای اینکه ما استدلال‌هایی شبیه به (a) را تقدیم کنیم به تحلیل بهتر (و یا تحت اتو میک) قضا یا ضرورت خواهیم داشت .

استدلال (a) در واقع دارای صورت معین منطقی است که تا کنون توسط آموزش آشکار ساخته نشده که قانونیت آن بآنها ارتباط دارد . (بهتر خواهد بود آنچه را که قبلاً راجع به صورت منطقی گفته شده در اینجا مکرراً بخاطر آورده شود .) و استدلال (a) که آنرا ما بحیث مثال استعمال کرده ایم باید با این دو استدلال آتی مقایسه گردد :

(c) همه نباتات به روشنی آفتاب ضرورت دارند .

همه گلهای نباتات اند .

همه گلهای به روشنی آفتاب ضرورت دارند .

(d) همه مکاتیب پست هوایی به تکت شش سختی ضرورت دارند .

همه مکاتیبی که من نوشته ام به تکت شش سختی ضرورت دارند .

لهذا همه مکاتیبی که من نوشته ام مکاتیب پست هوایی اند .

استدلال اولین اینها از موادی ساخته شده است که از آنچه در (a) واقع گشته بکلی اختلاف دارد مع ذالك (a) و (c) دارای عین صورت منطقی اند و هر دوی آنها قانونی میباشند و ما میکوشیم تا صورت را (بطور خاص) چنین ارائه دهیم :

(a) همه چنین - و - چنمین - چنان و چنان - اند

همه این - و - این - چنمین - و چنمین - اند .

لهذا همه این - و - این - چنان - و چنان اند .

(- اید این نقطه را بخاطر داشت که مادرین تحایل سه عبارت مختلفی را بکار بردیم) .
این حقیقت که چنین - و - چنمین در استدلال (a) عبارت از مکاتیب پست هوایی ، و در استدلال (c) عبارت از نباتات بوده است واضح است که در قانونیت استدلالها فرقی وارد نمیکنند .
کنون بر میگردیم به استدلال (d) می بینیم که این استدلال دارای عین مواد مانند (a) است که بصورت سختننی ترتیب گردید انده . و ذریعه طریقه خاصی که در بالا از آن کار گرفتیم - این صورت چنین اظهار میگردد :

(F) همه چنین و چنمین چنان و چنان اند .

همه این و این چنان و چنان اند

لهذا همه این - و - این - چنمین - و - چنمین اند .

(واضح است که شما به فرق بین این استدلال و استدلال (e) ملتفت هستید) .

این شکل و یا صورت غیر قانونی است .

ما کنون مشاهده کرده ایم قضایایی که از قضایای دیگری ساخته نشده اند ، هم ممکن است

دارای صورت منطقی ای باشند که مربوط به قانونیت انواع معینی از استدلالها است . وظیفه فوری

ما اینست که راجع به عناصر و صور قضایای (بسیط) معلومات واضحی بدست آریم. نه اینکه مالمسان مهمی مانند چنین وچنین ویا چنان- و- چنان را بکار برده بعداً بگوئیم تا پرنسپ‌هایی را که در قانونیت استدلالها نفوذ دارند، بدست آوریم. طوری که در بالا چنین کردیم.

دوم تحلیل موضوع و محمول قضایا

این جمله را مورد ملاحظه قرار میدهیم: «همه تکسسیها امریکایی اند» در اینجا «چنین وچنین» عبارت از تکسسیها است، یعنی گروپ معینی از مردم که همه ایشان در يك وقت مورد نظر بوده‌اند. و «چنان - و - چنان» عبارت از گروپ دیگر و یا صنفی از مردم است که ارتباط ایشان درین است که همه آنها اتباع اضلاع متحد امریکا میباشند. بجای استعمال «گروپ» ویا «صنف» برای افاده موضوع و محمول قضیه ما میتوانیم «دسته» ویا جمعیت» و یا هر کلمه بی‌راکه در زبان مساعد برای افاده جمعی از افراد ویا دسته بی از اشیا بطور همزمان باشد، بکار بریم. در منطق تعبیر (صنف: class) مستعمل است، طوری که ما میگوییم موضوع قضیه بی که مورد بحث است مشتمل بر صنف تکسسیها و صنف امریکائیها میباشد. و این د و صنف در اصطلاح منطق به (حدها)ی قضیه معروف است. (و ما در اینجا رمز (t) را برای تکسسیها و رمز (a) را برای امریکائیها بطور اختصار بکار می‌بریم).

قضیه «همه تکسسیها امریکایی اند» اظهاری است راجع به t و a - نه بطور جدا گانه بلکه راجع به ارتباط آنها بیکدیگر. این ارتباط عبارت از چیست؟ واضح است که قضیه ادعا میکند t از جمله a است و یا در آن داخل است.

قضایای دیگر ممکن است طوری تحلیل گردند که يك ارتباط خروج را در بین صنف افاده کنند چنانکه قضیه «هیچ قاطری ذکی نیست» میتواند چنین تصور شود که ادعا دارد همه صنف قاطر ها از صنف اشیا بی است کی ذکی اند. هر یکی ازین دونوع قضیه که دارای اشکال (هر B ، b است) ویا (هیچ a ، b نیست) میباشد. «قضیه کلیه» نامیده میشود.

دو گونه تعبیر راجع به قضایای کلیه

در اینجا ما به تکلیفی از ابهام مواجه میشویم. وقتی که کس میگوید: «همه تکسسیها امریکایی اند» گوینده و شنونده میداند که بعض تکسسیها و جو د دارند. این عبارت تنها به تکسسیهائی راجع نمیشود که الان وجود دارند بلکه دلالت دارد بر اینکه هر تکسسی (خواه الحال زنده یا شدیانه) يك امریکایی است. لهدا ما عبارت اصلی را میتوانیم به دو قسمت جدا کنیم:

«بعضی تکسسیها وجود دارند، اگر شیئی يك تكسسی باشد آن شیئیك امر يكا ئی است .. (۱) کتون بالمقابل، این عبارت را مورد ملاحظه قرار میدهم: (همه دیو ها طویل اند) ، درین نوبت میتواند چنین تصور شود که نه گویند هونه شنونده ادعا میکند که بعضی دیو ها وجود دارند. پس عبارت ممکن است چنین تعبیر شود :

(۲) اگر چیزی يك دیو باشد، آن چیز طویل است

چون (۱) و (۲) مقایسه شود چنین دانسته میشود که عبارت «همه B, A اند» میتواند

در بعضی قراین چنین معنی بدهد :

بعضی (a) ها وجود دارند و اگر چیزی يك a باشد، آن چیز يك b نیز است. (۳)

و در قراین دیگر تنها چنین معنی میدهد :

اگر چیزی يك a باشد، آن چیز، يك b نیز است (۴)

از این دو صورت (۴) ضعیفتر است. چون ما برای تعبیر (همه یا هر) در مذاکرات خود

معنای معینی را میخواستیم، پس صورت ضعیفتر را بحیث معیار انتخاب خواهیم کرد.

پس هنگامی که میگوئیم: «هر a ، b است»، در آینده مقصود ما این خواهد بود «هر a يك b

است» و یا به تعبیر دیگر: «اگر چیزی يك a باشد، آن چیز يك b نیز است.» ما چنین اظهار

نخواهیم کرد که (a) هایی وجود دارند. و بالنتیجه ما چنین تصور نخواهیم کرد که (b)

هایی موجود اند. (اگر ما خواسته باشیم که ادعا نمائیم (طوری که بعضاً ممکن است چنین

کنیم) نه تنها صنف (b) ها در صنف (a) ها داخل است، بلکه بعضی (b) ها نیز وجود

دارند، ما میتوانیم این مطلب را با دو عبارت اظهار کنیم: «همه (a) ها (b) ها اند» و «بعضی

(a) ها وجود دارند.»

هنگامیکه جمله «هر a ، b است» از طرف شخصی طوری استعمال گردد که دلالت

نماید که بعضی (a) ها وجود دارند، ما خواهیم گفت که يك عبارت (کلیه وجودی)

ساخته شده است. و هنگامی که «هر a ، b است» طوری استعمال شود که به وجود بعضی (a)

ها دلالتی موجود نباشد، ما خواهیم گفت يك عبارت (کیله فرضی) ساخته شده است.

(۱) درینجا با ملاحظه پاره بی از مطالب متن انگلیسی، کلمه (همه) و جمع (p) ها و

استعمال کرده، و گرنه در تعبیر دری در بسیاری از مواقع تعبیر (هر a ، b است) هم کافی

و هم مستحسن است. (مجددی)

بر حسب عرف، ما چنین قبول کرده ایم هرگاهی که ما جمله «هر a ، b است» را بکار بریم، مفهوم آن دو نز دما يك عبارت (کلیه فرضی) میباشد. اگر ما خواسته باشیم استعمال این جمله را از طرف گوینده، بی که عرف ما رانه پذیرفته است تعبیر نمائیم، ما باید در هر حالت فیصله کنیم که آیا اوصورت فرضی ضعیف عبارت کلیه را منظور خود قرار داده است و یا صورت وجودی قوی عبارت کلیه را؟

اظهارات متشا بهی درباره قضایای کلیه ما لبه که صورت آن «هیچ a ، b نسبت» میباشد نیز تطبیق میشود.

تعبیر راجع به قضایای جزئی

این دو قضیه: «بعضی اروپائیان فرانسوی اند.» و «بعضی نباتات شایسته خوردن نیستند.» کلی نمیشوند. لیکن اینها به قضایای کلیه بی که سابقاً مورد بحث بوده اند در افاده ارتباط «دخول» و «خروج» در بین صنف‌ها شباهت دارند. قضیه اول ادعا نمیکند که همه صنف او روپائیان در صنف فرانسوی داخل است (تا مستلزم کلیت آن گردد) بلکه اظهار میدارد که قسمتی از صنف اول در صنف دوم داخل است. هکذا قضیه دوم اظهار میدارد که قسمتی از صنف نباتات از صنف اشیای قابل اکل خارج است. قضایای بی که دارای صورت «بعضی a ، b است» و «بعضی a ، b نیست» باشند، (قضایای جزئی) نامیده میشوند.

باز هم ما باید تصمیم بگیریم که آیا ما به عبارت «بعضی a ، b است» يك تعبیر وجودی را قبول میکنیم و بایک تعبیر فرضی را؟ ولی به طور عادی این عبارت طور استعمال میگردد که به وجود بعضی « a ، b » دلالت نماید. و ما همین استعمال را مورد نظر قرار خواهیم داد. وقتی که ما عبارت «بعضی a ، b است» را بکار می‌بریم، ملحوظ ما اینست که بعضی a وجود دارد و هکذا منظور ما چنین است که بعضی b وجود دارد. اظهاراتی مطابق با اظهارات فوق راجع به تعبیر ما در باره قضیه جزئی ما لبه بی که دارای صورت «بعضی a ، b نیست» میباشد، نیز تطبیق میشود.

بعضی اصطلاحات فنی:

ما شاهد نمودیم که چهار نوع قضا یا دارای رابطه دخول و خروج در بین صنف‌ها میباشد ما وقتی خواهیم گفت يك قضیه به (صورت موضوع محول) افاده گردیده است که دارای شرایط ذیل باشد:

آن قضیه با جمله بی افاده شده باشد که دارای کلمات کمی «بعضی» و یا «هر» (۱) باشد که سور (quantifier) قضیه نامیده میشود. یک حد آن (موضوع نام دارد. ارتباط دخول و خروج (۲) به (Copula) (۳) تعبیر میگردد، وحد دیگر (محمول) نام میگردد. وقوع دخول و یا خروج بالترتیب توسط رمز (ح و ح) افاده میگردد.

معنای سور های معیاری :

کلمات دیگری علاوه بر (هر، همه، هیچ، بعضی) نیز وجود دارند که در لسان برای نشان دادن این امر که چه تعدادی از یک صنف در یک قضیه مورد ملاحظه است، بکار می روند. مانند بسیار، خیلی، زیاد، بیشتر، کمتر، اندک، قلیل و امثال اینها اوصافی که به مقدار و اعداد دلالت میکنند. این استدلال قانونی : بسیاری از سگها گوشت را دوست دارند. بسیاری از سگها حیوانات اهلی اند.

لهذا بعضی حیوانات اهلی گوشت را دوست دارند.

ممکن است توسط رموز چنین افاده گردد:

بعضی $l > d$

بعضی $t > d$

لهذا بعضی $l > t$

که غیر قانونی است. در بن مثال این حقیقت که «بسیاری» معنای بیشتر از «بعضی» دارد، در قانونیت (a) اهمیت اساسی را حایز است در حالات د یگری ممکن است «بسیاری» با «بعضی» عوض شود، بدون اینکه با استدلال نقصانی پدید آورد.

(۱) هر یا همه و یا کل (که در عربی بمعنای هر و یا همه است) باشد.

(۲) ممکن است تعبیرات ایجاب و سلب استعمال گردد.

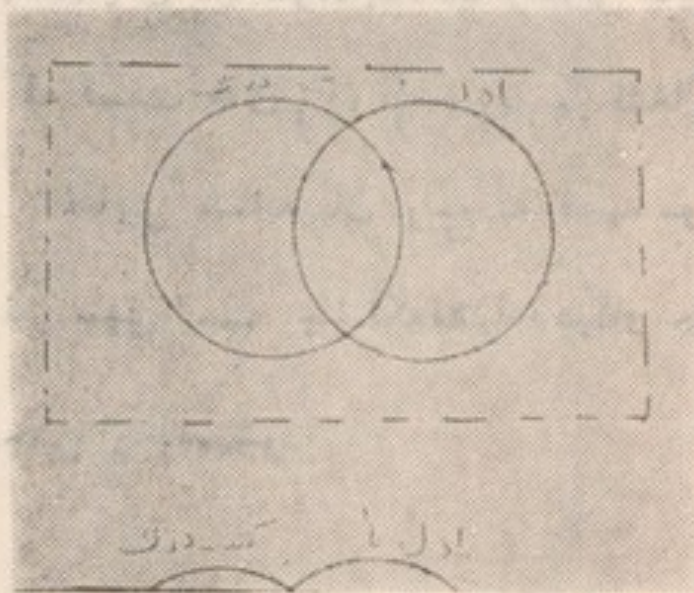
(۳) Copula به معنای رابطه است که بطور ایجابی و یا سلبی میباید شد ملتفت. باید بود که ایجابی و یا سلبی بودن قضیه به (کیفیت) قضیه تعبیر میشود، طوری که جزئی و یا کلی بودن آن به (کمیت) قضیه تعبیر میگردد.

کلمات «بعضی» و «همه یا هر» را که بطور «سور» مورد استعمال قرار میدهیم، خود آنها در مواضع عادی دارای ابهام میباشند. ما چنین تصور خواهیم کرد معنای آنها لا اقل يك و احتمالاً بیشتر (وحتی همه) و هر و هر یکی باشد. هنگامی که ما میگوئیم «بعضی مردم مبد خویند» مقصود ما این خواهد بود که لا اقل يك شخص بدخواست، و راجع بمردم دیگر اظهاری نخواهیم نمود، و ممکن خواهد بود که يك و یا بیشتر وحتی همه ایشان بدخو و یا طور دیگری باشند. این امر اهمیت خاصی دارد که بخاطر سپرده شود کلمه سور (همه) با کلمات باقیمانده جمله‌یی که در بین آن واقع گشته است، معنایی میدهد که به هر فردی از صنف موضوع صادق میکند، این استدلال که «امریکایی‌ها متعدد اند، لهدار رئیس جمهور متعدد است» غیر مضبوط است. زیرا مقدمه، چیزی را اظهار میدارد که برای صنف امریکائی‌ها بطور يك کل صادق میآید. و این صنف، متعدد و یا صنف بزرگی است. چون ما نمیتوانیم بگوئیم هر امریکایی متعدد است، بنا برین ماحق نداریم که این مقدمه را به صورت $a \supset n$ افاده کنیم.

سوم - دیاگرام وین (Venn) :

درین قسمت و در فصل آینده برای ارائه خواص منطقی قضایائی که دارای صورت (موضوع - محمول) است از برخی از اشکال کار خواهیم گرفت که اینها برای نقد استدلال‌هایی که قانونیت آنهاستکی بر «ساختمان درست» قضایاست خیلی مفید واقع میشود.

دانشمند انگلیسی سوسوم به (وین : venn) (۱) که از علمای منطق است برای ارائه



روابط دخول و یا خروج در بین صنف‌ها (حدود) این دیاگرام‌های بسیط هندسی را بکار برده است:

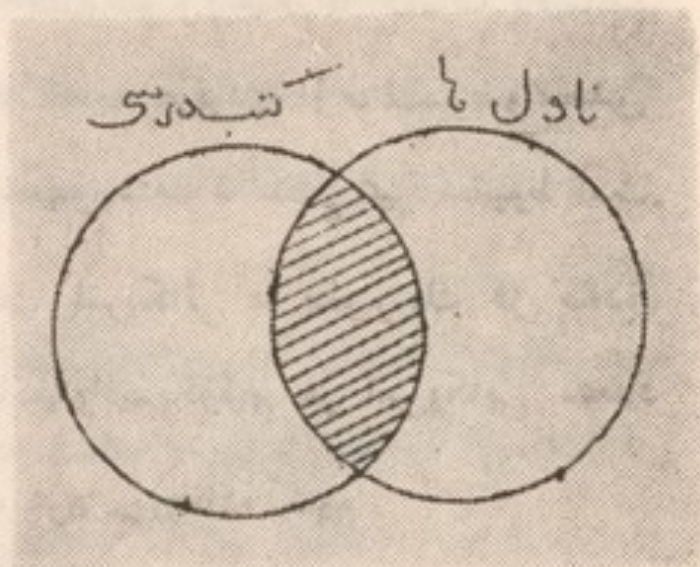
فرض کنید که شخصی بخانه نوی سکونت اختیار کرده و کتاب‌های او بطور پراکنده بر سطح اطاق افتاده است. برای اینکه يك ترتیب مقدساتی اتخاذ کند، توسط تباشیر بر سطح اطاق

دو دایره بی‌از بین قرار رسم میکند:

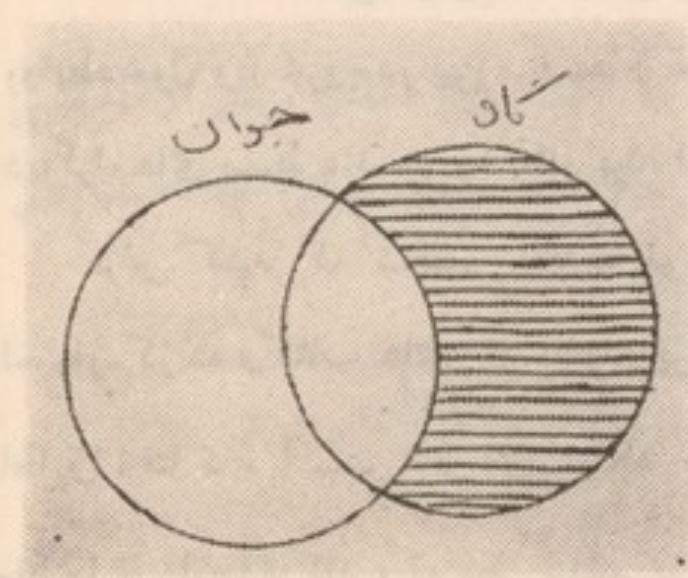
این شکل طوری که با ارقام نشان داده شده است چهار قسمت را ارائه میدهد. در قسمت (۱) اشیایی را میگذارد که ناول ها است نه کتب درسی، در قسمت (۲) اشیائی را که هم ناول ها و هم کتب درسی است، و در قسمت (۳) اشیائی را که کتب درسی است نه ناول ها، و در قسمت (۴) (جایی که خارج از دودایره است) اشیائی را

که نه ناول ها است و نه کتب درسی.

کنون ماسیدانیم که ناول ها کتب درسی نیستند یعنی قسمت (۲) باید خالی باشد. و این میتواند ذریعه خطوط در قسمت مربوط دیاگرام ارائه شود قرار آتی:



و هر قضیه سالبه کلیه میتواند بدین طریق با گذاشتن نشانهای مناسب در دو دایره نمایش داده شود. با ید بخاطر داشت که بر حسب تعبیر فرسی که ما را جمع

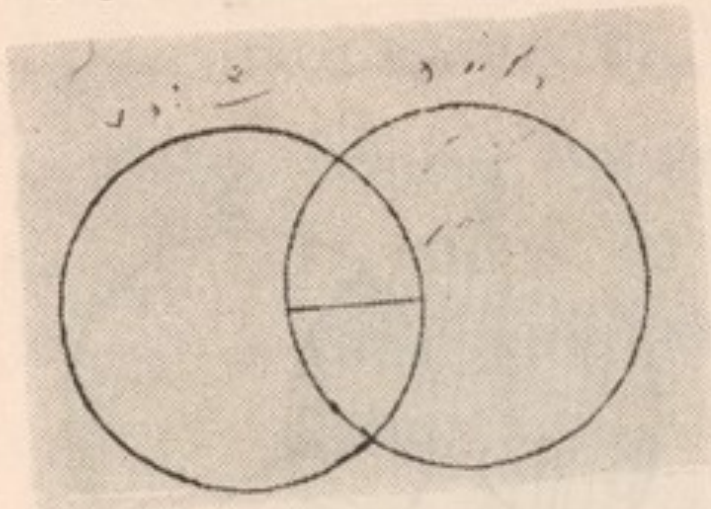


به تضایای کلیه نموده ایم، دیاگرام وین چنین نمیگوید که قسمت های (۱)، (۳) و یا (۴) اشغال شده است. نمایش مشابه بآن راجع به قضیه موجبه کلیه نیز سهل است، چنانکه قضیه «هر گا و حیوان است» چنین ارائه میشود:

با زهم بخاطر ید داشت که این دیاگرام چنین ادعا نمیکند که قسمت (۲) (جایی که

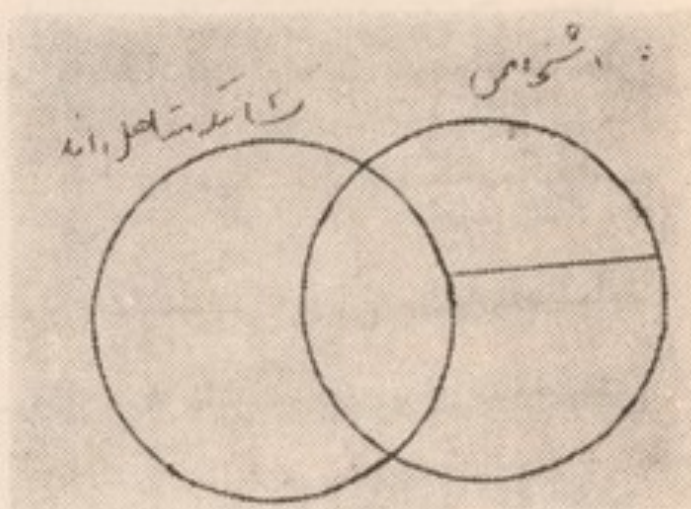
برای اشیائی که هم گا و هم حیوان باشند، تعیین گردیده است) اشغال گردیده باشد.

در دیاگرام وین برای اینکه قضیه جزئیه بی مانند «بعضی پرندگان شناوراند» نشان داده شود مافرو رت



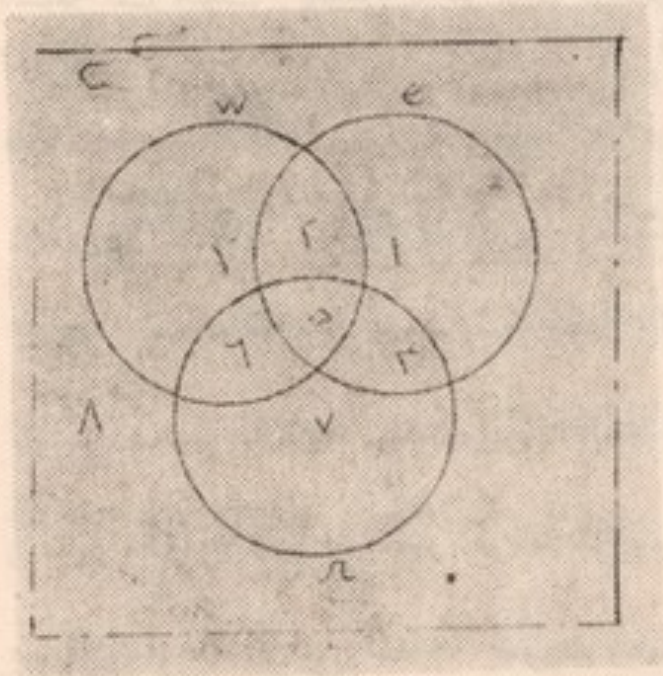
داریم که بطریق بی اشاره نمائیم که قسمت (۲) جایی که برای هر دو یعنی پرند و شناور تعیین شده است لاقبل يك اشغال کننده بی دارد. و این کار بطریق آتی بعمل میاید.

تنها آنوعی از قضیه معیاری (موضوع، محمول) که تاکنون مورد بحث ماقرار نگرفته است، سا ابه جزئیه است که تکایفی به ما پیش نمیکنند. چنانکه قضیه «بعضی اشخاص متأهل نیستند» میتواند چنین ارائه گردد:



توسعه دیاگرام هابه حالاتی که بیشتر از دو صنف را احتوا مینمایند:

روزنامه هابعضاً با بعضی از دستایر به مسابقانی می پردازند، ازین قرار: «هیچ مستخدمی از روزنامه

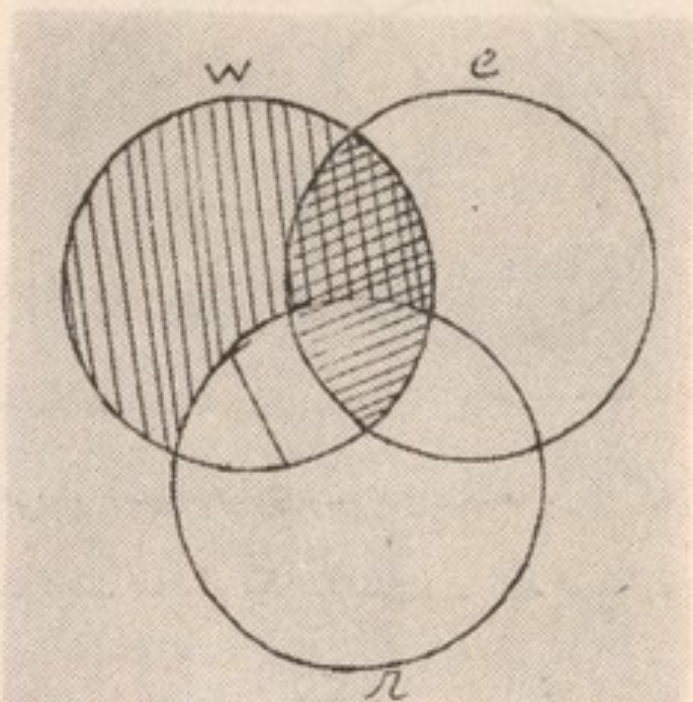


نمیتواند جایزه بی بگیرد. کسی باید جایزه بی بگیرد تنها خوانندگان مرتب روزنامه میتوانند جایزه بگیرند این سه صنف را با ترتیب با رموز (e) (w) (r) افاده میکنیم که مقصود: مستخدمین روزنامه، کسانی که در مسابقه جایزه بگیرند و خوانندگان مرتب روزنامه میباشدند. و دیاگرام چنین میشود:

ما باید نشان دهیم که قسمت (۲ جمع ۵) خالی است قسمت (۲+۳+۴+۵) دارای يك اشغال کننده است و قسمت (۲ جمع ۳) خالی است. این يك کار عاقلانه خواهد بود که قبل از درج

معطیات راجع به قسمت های اشغال شده معطیات که متعلق به قسمت های خالی است درج شود. با تعقیب آنچه اشاره کردیم چنین بدست سیاید :

باید بطور دقیق بخاطر داشت که چگونه حذف قسمت های (۲ جمع ۵) و (۲ جمع ۳) طوری که دشکل ذریعه سایه خطوط نشان داد، شده، برای این امر کافی است که (خط قاطع) را تنها در قسمت (۶) تطبیق دهیم. مهمترین فایده این دیاگرام و دیگر دیاگرام های وین، طوری که ما ارائه دادیم، اینست که جوابات متعلق بر مسائل (قانونیت) را سهل میگرداند. چنانکه ممکن است



با علاقه داشته باشیم که بدانیم آیا معلوماتی که داده شده، بطور يك استنباط قانونی مساعدت مینماید که چنین نتیجه بی استخراج گردد: «بعض خوانندگان مرتب روزنامه يك مستخدم روزنامه نیست» پس ما باید فیصاح نمائیم که آیا معلوماتی که تهیه گردیده، بما اجازه میدهد که چنین استدلال کنیم که جزء دایره (h) خارج دایره (e) (v+۶) اشغال گردیده است. نظری به دیاگرام نشان میدهد که حالت چنین است. کمی بعد تردد یا گرام های وین را بطور منتظم برای استعانت جهت تعیین قانونیت استدلالها بی بکار خواهیم برد که مشتمل بر قضا یا بی باشند که دارای صورت (موضوع - محمول) میباشد.

چهارم، مارسه بر تحلیل (موضوع)

بمقصد اینکه تحلیل خود را بر قضا یا بی واقعی ای که در استدلالها با ما مواجه میگردد، تطبیق دهیم ما باید ایماقت آنرا داشته باشیم که سور، موضوع، محمول و کیفیت ایجاب و سلب را در رنگونه حالات تعبیر کرده بتوانیم. برای این کار ما باید بخاطر داشته باشیم (a) که بسیاری از قضا یا بی که به صورت معیاری (موضوع - محمول) افاده گردیده اند، سینو انند بدون رساندن ضروری به محتویات آنها، به صورت مذکور افاده شوند، (b) بسیاری از قضا یا بیحالتی هستند که هیچگاه نمیتوانند بطور مسا عدی به صورت (موضوع - محمول) افاده شوند.

مثال هایی که ذیلاً میاوریم این اختلافات را بطور کلی ارائه میدهند:

(۱) همه مردم قابل اعتماد نیستند

درین مثال موضوع عبارت از صنف مردم است. و محمول عبارت از صنف اشیا (و یا اشخاصی) است که قابل اعتماد باشند (ابهام محمولی که در اینجا بیان گردیده، علی الاکثر ناشی از این است: ما میتوانیم بگوئیم که محمول عبارت از صنف (اشیای) است که قابل اعتماد باشند، و یا عبارت از صنف (اشخاصی) است که قابل اعتماد باشند، در حالیکه معنای عبارت اصلی را در هر دو صورت بخاطر داشته باشیم). جمله بی که بیان گردیده بطور واضح دلالت میکند که «لا اقل یک شخص قابل اعتماد نیست»

که ما آنرا در ریاضیات چنین افاده میکنیم: «بعض $(c > m)$ آیا آن جمله به عبارت بیشتری نیز دلالت میکند که: بعض مردم قابل اعتماداند (بعض $c > m$)؟

بدون معلومات بیشتری راجع به قرینه، چیزی نمیتوانیم بگوئیم. همه (a, b) نیست، بعضاً، چنین معنی میدهد که (بعض $b > a$) و بعضاً چنین معنی میدهد که (بعض $a > b$) و بعض $a > d$.

(۲) «تنها فارغ التحصیلان لیسه ها برای شمول به پوهنتون اجازه داده خواهند شد»

دو صنفی که در اینجا مذکور گردیده عبارتند از فارغ التحصیلان لیسه (g) و اشخاصی که برای شمول به پوهنتون اجازه داده خواهند شد (ba). و نظر به جمله بی که بیان شده، بطور واضح مقصود اینست که هر (Pa, g) خواهد بود، که با ر مز چنین افاده میشود: «همه $g > Pa$ کنون میانه میشیم که آیا مقصود این نیز است که هر $qa > g$ ؟ درین حالت یقیناً نه. از طرف دیگر این جمله: «تنها مشتریان دائمی مستحق تخفیف خواهند شد.» باید در ریاضیات ر مز چنین افاده گردد: «همه dr, re از دو همه dr, re اند.»

تنها a, b است بعضاً، چنین معنی میدهد که همه $a > b$ است بعضاً، چنین معنی میدهد که همه $a > b$ و همه $b > a$ است.

(۳) احمد متاهل است.

در اینجا مرجع صنف «اشخاص متاهل» است. لیکن احمد عبارت از یک صنف نیست بلکه یکی

از اشخاصی است که متأهل اند، ولی درین صنف طوری داخل نیست که یک صنف به صنف دیگری داخل باشد، و ما بعضاً میتوانیم عبارت (۳) را ذریعۀ این قضیه عوض کنیم: «همۀ اعضای صنف به شمول احمد و نه شخص دیگر متأهل اند».

(۴) «علت پریشانی کنونی ما جنگ است»

ما میکوشیم تا علل پریشانی ما را به (C) و جنگها را به (W) بحیث دو صنف ارائه دهیم که چنین میشود: $W > C$. لیکن واضح است که این غلط است، زیرا چنین معنی میدهد که هر جنگی، علت پریشانی ماست. و چون صنف جنگها بحیث یک کل افاده گردیده است، لهذا عبارت مانع تحلیل ماست (به مثال (۳) نیز مقایسه شود).

خلاصه این مبحث:

قضایائی را که از قضایای دیگری ساخته نشده اند میتوانیم به قضایای بسیط (بمقابل قضایای مرکب) تعبیر کنیم. قضایای بسیط از عناصری ساخته شده اند که به صورت منطقی ترتیب یافته اند. قانونیت بسیاری از استدلالها مربوط بصورت منطقی قضایای بسیط میباشد.

بسیاری از قضایا دارای صورتی است که به (موضوع - محمول) تعبیر میشود. وقتی که چنین باشد، قضیه میتواند با جمله افاده گردد که از چهار قسمت متشکل است: سور، نام موضوع، نام محمول و رابطه، موضوع، محمول عبارت از دو صنفی از اشیا است. سور عبارت از کلمات مساوند (همه - هر) و یا بعضی است. رابطه عبارت از کلمه نیست که به شمول و یا خروج دلالت میکند. رابطه ممکن است باین علامات افاده شود: « $>$ » و یا « $>$ ». چهار نوع قضیه (موضوع - محمول) ممکن است توسط سوز چنین افاده گردند: «بعض، هر» $a (> >) b$. اگر همه موضوع مورد بحث باشد، قضیه کلیه نامیده میشود، و گرنه قضیه جزئیه نام میگیرد.

اگر رابطه بین موضوع و محمول با اثبات دلالت کند (ایجابی) و اگر به نفی دلالت کند (سلبی) گفته میشود. و ازین چنان استفاده میشود که هر یکی از چهار قضیه معیاری (موضوع محمول) دارای علایم اصطلاحی خاصی میباشد.

در نظریه قیاس (که در آینده مورد بحث قرار میگیرد) در تعبیر چهار صورت معیاری، لازم است به این نقاط توجه خاصی به عمل آید:

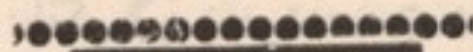
(۱) جمله (هر b, a) است بطور معمول بعضاً به وجود بعض a دلالت میکند و بعضاً نمیکند. در حالت اول قضیه کلیه وجودی خوانده میشود، و در حالت دوم قضیه کلیه فرضی نام میگردد. ماهواره ر سوز (هر $b > a$) و (هیچ $b > a$) را برای افتاده قضایای کلیه فرضی به کار خواهیم برد.

(۲) راجع بمعنای (بعضی) نیز ا بها می بر و زمیکند. ماهواره ر سوز (بعض $b > a$ و بعض $b > a$) را بمعنای وجودی بکار خواهیم برد.

(۳) سور (همه) باید بمعنای (هر و هر یکی) دانسته شود و در جملاتی مانند «افریقا نیان آزادیخواه اند» (که راجع است به صنفی از صنف افریقا نیان بحیث یک کل) صورت قضایای معیاری (موضوع، محمول) بکار نمیرود.

(۴) ما چنین قرار داده ایم که سور (بعض) طوری که استعمال مینماییم، چنین معنی خواهد داد: «لا اقل یک و احتمالاً بیشتر و حتی همه» بنا برین (بعض $b > a$) بد رستی مطابق است به ((یک b, a))، بعض a لیکن نه همه آن b است، و همه a ، b است. ((

دیگرام های وین نقشه های است که برای ارائه روابط بین صنوف (یا حد و د) بظرف سق و اوضح طرح گردیده است. طوری که استعمال آنها در متن ا یضاح شده است (۱).



ترجمه و تبصره: پوهندوی برهان الدین ربانی

روشهای علوم از نظر

متفکرین اسلامی

متفکرین و دانشمندان اسلامی بحکم تعالیم مذهبی خویش در باب تحصیل علوم و معارف به کاوشهای عمیق و دامنه داری دست زده اند. از همینجاست که می بینیم چراغ نیمه خاموش فکر و فرهنگ یونان بدست توانای آنان روشن می شود و بدین وسیله در راه احیاء میراث فرهنگی بشریت گامهای موثری بر میدارند. مگر ناگفته نگذیریم که اندیشمندان مسلمان در باب میراث فرهنگی یونان کهن همه گی موقف متحدالشکل نگرفته اند بلکه به دو گروه تقسیم می شوند: گروهی که در اصطلاح قدما و عده زیادی از نویسندگان معاصر بنام حکماء اسلام یاد می شوند اما بهتر است که آنان را بنام شراح فکر و فلسفه یونان یاد کنیم. این گروه تحقیقات علمی خود را مخصوصاً در باب فلسفه و منطق پرورش یونانیان عیار ساخته و ابتکارات عظیم علمی خود را برین اساس بمیان آوردند و در راه هم آهنگ ساختن فکر و فرهنگ یونان با معارف اسلامی تلاشهای حیرت آوری نمودند. در جمله رهبران این دبستان از الفارابی که بنام معلم دوم ملقب شده است و الکندی که بنام فیلسوف عرب یاد می شود و شیخ الرئیس ابوعلی سینای بلخی و ابوالواید بن رشد نام برده می توانیم. اما جمعی دیگر از متفکران اسلامی میراث علمی یونان کهن را بانظر انتقادی مورد ارزیابی قرار داده و نقاط ضعف را در منطق و فلسفه یونان عیان ساخته و بجای اینکه برای هرغث و سمین در میتود های یونان کهن دلیل و سندی پیدا کنند نارساییهای آنها شرح نموده و رفورم بنیادی را در مورد آنها بمیان آوردند. نقادی های حجت الاسلام امام غزالی از منطق و فلسفه یونان بیانگر طرز دید دو سیمت. علماء اصول و علم کلام اسلامی عهده دار این عمل شده اند. این دانشمندان ارجمند که چون اختران فروزنده بی در آسمان علوم و معارف اسلامی درخشیده اند در راه پایه گذاری میتود های علمی اسلام و معرفی جهان بینی مستقل مسلمانان خدمات پرارزشی نموده اند که سایه مجد و عظمت شرق و شرقیان است. در اینجا

با اعتماد بیشتر بر اثر گرانمایه دانشمند محترم دکور ساسی انسار استاد فلسفه در پوهنتون اسکندریه
جمهوریت عربی مصر بنام (روشهای علوم از نظر متفکرین اسلامی) مطالبی را در باب میتودهای
علوم از دیدگاه متفکرین اسلامی بدین شرح تقدیم می‌کنم:

علم منطبق از علماء اصول فقه اسلامی:

حد اصولیان:-

در اینجا موضوع را با بیان حد در نزد علماء اصول فقه شرح می‌کنیم چنانچه سیدانیم دانشمندان
اصول فقه و متکلمان اسلامی منطق ارسطو را انپذیرفته و خود منطق را پایه گذاری نموده که در
قطب مخالف منطق ارسطو قرار دارد، منطق اصولیها در واقع یک روش عالی بحث
و تحقیق علمیست. از مهم‌ترین معیارات این منطق اینست که عاری از مباحث میتافزیکمی می‌باشد.
آری منطق اصولی عاری از آن صفت میتافزیکمی می‌باشد که منطق ارسطو بدان عنوان علم و قانون
تفکر ضروری می‌بخشید، این علمیکه پیروان دگلس آنرا بنام علم فکر مجرد یا
ارسطو را (La sens, idée pure) مینامند.

منطق متکلمان بعلا اینکه متضمن مباحث میتافزیکمی نیست عنوان منطقی عملی و یا به
تعبیر دقیق عنوان منطقی را دارد که بانیازسندهای عملی انسان هم‌آهنگی و توافق دارد. این
منطق بدو مبحث: مبحث جدو مبحث استدالات تقسیم شده است.

در اینجا چنانچه متذکر شدیم در مورد حد اصولیان حرف می‌زنیم. ناگفته نماند سخن ما درین
موضوع از آثار متأخرین الهام می‌گیرد که در این باره جسته جسته در آثار و مولفات خویش
بحث کرده‌اند.

حد در نظر ارسطو همانا معرف و شارح ماهیت یا ذات است. و یا جواب صحیح و درستی است
که در برابر سؤال (ماهو) گفته می‌شود، و طوریکه سیدانیم همه این تعریفات در باب حد
میتافزیکمی است و اصولیان آنها را قبول ندارند. علماء اصول فقه برین تعریفات دو اعتراض ذیل
را وارد نموده‌اند.

۱- بعضاً حد بدون وجود سؤال صورت می‌گیرد.

۲- حد آنچنان که ارسطو فکر می‌کند معرف ماهیت و موصل به حقیقت شیء معرف (به نتیجه)
نیست. چه این عمل یا اینکه سخت مشکل است و یا مستحیل می‌باشد، تعریف شیء عبارت
از معنی شیء است که از جهت آن شیء مستحق صفت مطلوب شده است و یقیناً این طرز دید در

مورد حد مخالف روشیست که در تعریف ارسطو مراعات شده است و اینک موضوع را با شرح بیشتر چنین دنبال می‌کنیم. اساساً تعریف حد وابسته به این است که منظور و هدف در حد چیست، آیا هدف از آن حصر ذاتیات است و یا مطلق تمیز، و جدا ساختن شیء معرف از اشیاء دیگر است، موضوع بهر ترتیبی که باشد این مطلب ثابت است که غایه ارسطو االیسها در باب حد همانا حصر ذاتیات است. لذا آنها معتقدند، خاص بودن تعریف و یا کشف صفت حقیقی محدود از شرائط اساسی حد است. پس حد در نظر آنان عبارت است از آن قولیکه شارح و بیانگر ذات همراه با ماهیت آن بوده باشد.

اما چون غایه و هدف اصولیها در باب حد مطلق تمیز و جدا ساختن معرف است از غیر آن پس حد در نزد آنان عبارت از آن قولیست که اسم و صفت را طوری شرح کند که افاده حصر و تخصیص را نموده و جامع و مانع بوده باشد.

با قلابی نخستین معبر اندیشه اصولی می‌نویسد: حد عین محدود است و اگر غیر از محدود بوده باشد در انحال چنان قولی را حد گفته نمی‌توانیم و تعریف کننده باید تعبیری را بیاورد که تصور نماید که سائل به آن آشناست گرچه آنچه را پرسیده است نداند، و اگر سائل به همه تعبیرات و عبارات نا آشنا باشد پس نابود باد چنین سائلی.

از آنجاست که دانشمند موصوف علم را چنین تعریف می‌کند: شناسائی معلوم آنطور که هست و معرفت شیء موافق مفهوم، همانا علم است.

مگر امام الحرمین الجوینی این تعریف را بشدت رد نموده و می‌نویسد: اساساً هدف و غایه حد بیان حقیقت و ماهیت محدود است و بسینه آن ذاتی از غیر ذاتی جدا می‌شود و تغیر عبارات و تبدیل الفاظ بیکدیگر هرگز شخصی را به ماهیت نمی‌رساند.

ابوالحسن بصری تعریفی را که با قلابی ذکر نموده، مورد تأیید قرار میدهد. موصوف در تعریفات خویش به هیچکدام از تعریفات ارسطو اظهار تمایل نکرده است. آری نه تنها این دانشمند بلکه همه مکلمین غایه حد را درین میدانند که محدود را از غیر آن تمیز دهد و این چیز در نظر آنان از راه آوردن صفات و خواصیکه لازمه محدود است انجام میگیرد و ضرورت به آوردن صفاتی که محدود را از غیر آن تمیز میدهد نمی‌باشد.

ابن تیمیه می‌نویسد: اندیشمندان محقق میدانند که فایده حد تمیز میان محدود و غیر آن است و فایده حد تصویر محدود و تعریف حقیقت آن نمی‌باشد. طو ریکه پیروان منطقی ارسطو در یونان و مقلدین

فرهنگ یونان در جهان اسلام برین راه رفته اند، اما جمهورانند یسمندان و علمای کلام و غیر آنها بر خلاف این نظر اند مگر بعد از قرن پنجم و در اوائل قرن ششم عدهئی از نویسندگان به پیروی از ابو حامد غزالی در کتب علم کلام، اصول فقه این طرز تفکر را گنجانیده اند و این عده از نویسندگان کسانی بودند که در مورد حدود به روش منطق یونان حرف زده اند. اما سایر متفکرین از همه مذاهب بشمول اشعریها، شیعیان، معتزلیان، کرامیان و غیر آنها همگی روش یونان را پذیرفته و گفته اند فائده حد همانا تمیز میان محدود و غیر آنست و حتی بسیاری از آنان بغیر از آنچه که محدود را از غیر آن جداسی کند حد نمی دانند و همچنان 'طلاق حد را بر آنچه که نسبت به محدود عام بوده باشد درست نمیدانند. بر این است که آنچه جنس نام داشته باشد و یا عرض عام. و بلکه حد را تنها منحصراً به چیزی میدانند که بصورت طردی و عکس ملازم محدود بوده باشد و در نزد آنان میان فصل و خاصه و غیره که بوسیله آن محدود را از غیر آن جدا می شود فرقی وجود ندارد. این مطالب در کتب اکثر دانشمندان چون ابوالحسن اشعری، قاضی ابوبکر باقلانی، ابن نورک، قاضی ابویعلی، و ابن عقیل نسفی و ابوعلی و ابوشامه عبدا لجبار طوسی و غیره وجود دارد.

در جای دیگر می نویسند: قدساء متکلمین بحث را روی سیتودهای منطق یونان نمی پسندیدند مگر متاخر آن بعد ها به چنین عملی دست زدند.

صاحب کتاب کشف اصطلاحات الفنون می نویسد: «حد در نظر اصولیهامرادف معرف است و آن عبارت از چیز است که یک شی را از غیرش تمیز میدهد» نویسنده موصوف بعد از آن حد اصولی و ارسطاطالیسی فرق گذاشته می نویسد: نوع اول و یا حد اصولی مفید تمیز یک شی از غیر آنست اما نوع دوم باعث حصول صورتی در ذهن می شود که قبلاً سوجو دنبوده باشد.

زرکشی دانشمند دیگر می نویسد: پیشوایان علم کلام و اصول فقه عقیده دارند: هدف اساسی در حد تمیز میان محدود و غیر محدود است. موصوف پس از امام الحرمین نصی را نقل می کند که مینویسد: منظور از هدف از تعریف در اصطلاح علماء کلام فرق گذاشتن میان شی محدود و غیر آن بوسیله شرح ممیزات خصوصیه همان شی است. مگر منطقیان درین مورد گفته اند: فائده تعریف تصور بر ماهیت شی است «باملا حظه مطلب فوق به این نتیجه میرسیم که بسیاری از طرز تفکر نظر علماء اصول فقه در اسلام و پیروان منطق ارسطو فرق فاحشی وجود دارد. منطقیان ارسطو مشرب عقیده دارند که کتفا نکردن به موضوع تمیز هنگام شرح هدف و غایه بدون در نظر گرفتن حقیقت و ماهیت شی محدود اساساً منحل تعریف است. آری هرگاه در مورد تعریف گفته شود جسم ناطق و قیودی از قبیل ذیر و ح،

حساس و مشترك بالا راده بنام اینکه جسم ناطق جز انسان چیزی دیگر نیست از تعریف کشیده شود
 یتیناً این تعریف ناتمام است روی همین استدلال امام الحرمین تعریف اصولی را نپذیرفته و موصوف در
 جمله مستقدمین تنها کسی است. که چنین کاری را کرده است و حدود و تعریفات خویش را به روش ارسطو
 نوشته است.

و از آنجا که حد از نظر ارسطو طالیسیان مفید تصور محدود است پس حد حقیقی از نگاه آنان عبارت
 از آنچه که شامل مقومات مشترك و اختصاصی (معرف) بوده باشد و در مورد حد حقیقی آشنا شدن به همه
 ذاتیات و ترتیب آنها بصورت صحیح ضروری و لازمی است. مراد از ترتیب بوجه صحیح اینست که در
 تعریف اولاجنس و بعداً فصل آورده شود. ناگفته نماند از نظر ارسطو طالیسیها حدودی میان سی آیید که
 ماهیت های مختلف بصورت تفصیلی شناخته شود تا قدر مشترك میان اشیا ئیکه با هم اشتراك دارند
 روشن گردد یعنی جنس شناخته شود و فصل که اشیا مشترك در جنس
 را از هم دیگر جدا می سازد، واضح شود. و شکی نیست که دستیابی به جنس و فصل در میان اشیا
 مختلف کار آسان نیست. این سینا این مشکل را درک کرده بود مگر حد اصولی بغایت سهل
 و آسان است. بلی شرح و تفصیل آنچه که لفظ بصورت اجمالی آنرا در بر می گیرد کار مشکل نیست.
 ابوالبرکات بغدادی در رد نظر منطقیهای پیر و ارسطو و تا ئید نظر اصولیان در باب حد
 مینویسد: اساساً حدود بغایت سهل و ساده می باشند چه حدود اصلاء تعریفات اسماء می باشند
 و اسماء در واقع نامهای امور عقلی می باشند و شکی نیست هر آنچه که معقول باشد فهم و
 تعقل آن ضرور است و کدام اشکالی ندارد اما این سینا و ارسطو مشربان با تعبیرهای سرگیج
 کن کمال مشترك، کمال؛ کمال جزء، ممیز حد را مشکل می سازند لذا روش اصولیها سهل و
 ساده است.

فخرالدین رازی دانشمند افغانی ما نیز می نویسد: حقیقت اینست: هرگاه منظور از حد، تفصیل و
 شرح مدلول اسم باشد این کار سهل و آسان است اما اگر هدف از آن شناسائی ماهیات
 بوده باشد این عمل بغایت مشکل است.

پس اشکال در مورد حد از اینجا منشاء می گیرد که تعریف حد در نگاه ارسطو طالیسیها
 عبارت از معرفت ماهیت است. اما اگر منظورها از حد تمیز غیر ذاتی در میان محدود و غیر

آن بوده باشد این کار بغایت سهل و آسان است. در اینجا متذکر باید شد هرگاه مفهوم حد در نظر متفکرین اسلامی همانا تمیز میان محدود و غیر آن باشد پس آشنائی به وسایل و راه های وصول به آن ضروریست، آری لازم است فهمیده شود آنها چه وسائل را بکار می بستند تا حد صحیح را کشف نمایند. شرح اسلامی که تابع اندیشه های منطقی ارسطو بودند طریقه ها نیز استخدا می کردند، این طریقه ها عبارت بودند از استقراء، تقسیم برهان، ترکیب ارسطو. فقط طریقه آخری را بکار می بست. مشائیان اسلامی نیز درین مورد کاملاً پیر و ارسطو بودند مگر یکنوع دیگر از متفکرین اسلامی برخلاف ارسطو سایر طریقه ها را بکار بستند اما اصولیان در باب حد این طریقه را نپذیرفتند مخصوصاً طریقه ترکیب را که مورد پسند ارسطو بود بشدت رد کردند.

زرکشی می نویسد: منطقیان ترکیب را در حد ضروری میدانند اما متکلمین آنرا رد می کنند و بعد از ذکر این مطلب می نویسد: امام الحرمین این موضوع را از یک تعداد از متکلمین روایت کرده است.

ابن تیمیه می نویسد: متفکرین اسلامی ذکر صفات مشترکه را در حد ممنوع دانسته اند. موصوف عقیده دارد همه طبقات متکلمین و گروه های مختلف آن بصراحت این موضوع را اظهار نموده اند. چنانچه ابو هاشم جبائی از جمله معتزله، ابن نو بختی از دانشمندان شیعه و باقلانی از ائمه اشاعره این مطلب را بیان نموده اند. امام ابو الحسن اشعری هم مخالف مفکوره استخدا ترکیب در حد است مگر نا گفته نماند منظور از مخالفت با ترکیب در مورد حد این نیست که تعریف کننده تعریف خویش را به یک عبارت واحد بیاورد بلکه مقصود اتحاد معنی است نه لفظ و اما عبارات و الفاظ ذاتاً مقصود نمی باشند. اینها اصلاً حدود نمی باشند بلکه تعبیر از حدود می نمایند. هرچه آن ترکیب که اصولیها قول بر بطلان آن کرده اند عبارت از ترکیب مانعیت است یعنی ترکیب جنس و فصل را در مورد حد جائز نمیدانند و این ترکیب را که روی مفکوره علیت استوار است رد می کنند. اصولیان ترکیب را که مستکی به نظریه هیولی و صورت و یا جنس و فصل است رد می کنند. اما ترکیب مستکی به الفاظ که در آن فصل علت جنس قرار داده نشود در نظر آنان مقبول است.

انکار اصولیها از مفکوره علل در مبحث حدود و در غیر آن باعث برخورد شدیدی میان آنها و پیروان منطق ارسطو شده است. چنانچه این رشد ازین روش اصولیها بشدت انتقاد می‌کند: میان بحث علل و مبحث حدود در نظر ارسطو ارتباط عمیق و جوهر دار دجه حد ارسطو طالیسی اساساً از ماده و صورت یعنی از جنس و فصل ترکیب یافته است و ترکیب حد از جنس و فصل بعثت آنست که اساساً سبنای حد برین است که بیا نگر حقیقت و ماهیت یک چیز بوده باشد و صورت در هر چیز کمال و اساسی ترین پایه آنست.

انتقاد اشاعره از مبحث حد ارسطو روی این طرز فکر استوار است که اشعریها اساساً در مباحث عقلی خویش منکر مفکوره عللیت اند و چون در عنصر اساسی حد (جنس و فصل) متکی بر مبحث علت است پس ازین رهگذر مخالفت خویش را با حد اعلان کرده اند.

از اختلاف اصولیها و علماء منطق پیرو ارسطو درین موضوع که منطقیان عللیت را در بحث حد شرط میداند فصل را علت جنس می‌خوانند. برخلاف اصولیها منکر این همه اند و نتایج ذیل بعمل آمده است اول: یک فصل نسبت به نوع واحد گاهی عنوان جنس را می‌گیرد مثلاً ناطق نسبت به انواعی که در تحت مفهوم حیوان قرار دارد برای انسان فصل است اما همین ناطق نسبت به فرشته عنوان جنس را دارد، و کلمه حیوان که مورد انسان عنوان جنس را دارد بعثت اینک شامل اقراء مختلف حقیقه است همین کلمه در عین زمان نسبت به انسان عنوان فصل را دارد چه او را از فرشته جداسی سازد.

اما پیروان منطق ارسطو این موضوع را نمی‌پذیرند آنها معتقدند، نمی‌توان فصل، نوع واحد را به ملاحظه اعتبارات دیگر عنوان جنس بخشید زیرا اگر فصل جنس شود درین صورت برای جنس معلول واقع می‌شود، در حالیکه موضوع برعکس بوده است و اگر این حالت را قبول کنیم معلول برای علت خویش عنوان علت را می‌گیرد و این حالت اساساً باطل و ممتنع است.

دوم: اصولیها اقتران یک فصل واحد را برای دو جنس جائز میدانند، آنها می‌گویند هرگاه ترکیب ماهیت از دو حدی بعمل آمده باشد که هر کدام ازین دو نسبت بدیگرش من وجه عام باشد، چون حیوان ایض. درین مثال کلمه حیوان ایض و غیر آن هر دو صدق می‌کنند. همچنان کلمه ایض

آنچنان که به حیوان اطلاق می شود به غیر حیوان نیز صدق می کند. پس هرگاه ماهیتی از این دو کلمه ترکیب یابد کلمه حیوان برای ماهیت عنوان جنس را می گیرد. و ابیض نسبت به حیوان سیاه فصل می شود و بالعکس کلمه حیوان نسبت به جما دابیض فصل ماهیت می شود و از این مثال چنین نتیجه گرفته می شود و فصل که عبارت از ابیض بود در حالت اول قرین دو جنس حیوان جماد واقع است و همچنان حیوان چون عنوان فصل را بگیرد قرین دو جنس (سیاه و سفید) می گردد.

اما ارسطو طالیسان معتقدند: فصل بحکم اینکه عنوان علت را دارد اقتران آن تنها به یک جنس درست است و هرگاه قرین دو جنس در یک مرتبه واقع شود این کار درست نیست چه مستحیل است که یک ماهیت در یک مرتبه واحد از خود دو جنس داشته باشد و هرگاه چنین چیزی واقع شود تخلف معلول از علتش بعمل می آید و این تخلف زاده وجود دو فصل در هر دو ماهیت است.

سوم: اصولیها از آنجا که اقتران يك فصل را برای دو جنس تجویز کرده اند مقوم واقع شدن این چنین فصل را برای دو نوع بصورت يك نتیجه لازمی آن قبول می کنند، اما ارسطو طالیها چون اقتران فصل را به بیش از یک جنس درست نمیدانند پس مقوم واقع شدن آنها نیز در بیشتر از یک جنس درست نمی دانند.

چهارم: اصولیها تعداد فصول را جائز میدانند لذا در نوشته های آنان فصل اول، دوم و سوم و چهارم دیده می شود. اما ارسطو طالیسیان عقیده دارند فصل قریب بیشتر از یکی بوده نمی تواند، چه هرگاه چنین موضوعی درست تلقی گردد توارد چندین علت بر یک معلولیکه ذاتاً واحد است صورت می گیرد و این چیز درست نیست، بلی از دیاد فصل بیشتر از یکی درست نیست چه اساساً وظیفه فصل اینست تا مقوم و پایه گذاری نوع در جنس بوده باشد و چون این نیازمندی توسط يك فصل حاصل شود احتیاجی بدیگر نیست، اگر این نیازمندی را رفع ساخته نتواند پس آن فصل اساساً فصل حقیقی نیست. ناگفته نماند اساس این اشکال و اختلاف در تعریف حقیقی فصل نهفته است و طوریکه روشن است هر کدام از اصولیها و ارسطو طالیسیان درین مورد نظر مشخصی دارند.

گذشته از این علماء کلام ماهیت را اعتباری میدانند و ازینجا این اختلاف بروز کرده

است. متذکر باید شد تنها یکعده از مفکرین اسلامی وجود دارند که منکر استناد حد اصولی بر ماهیت اعتباری شده اند. ایندسته مفکوره جنس و فصل را پسندیده و خواسته اند، حدود و تعریفات را بر اساس آن بنا نمایند. طوریکه پیر و ان منطقی ارسطو چنین میکنند چنانچه این حزم در کتاب خویش الاحکام می نویسد: باید الفاظ و اصطلاحات اصولی تعریف و تحدید شود، چه بسیاری از اشتباهات از رهگذر عدم تحدید بمیان می آید. و ازینراه حقایق ضایع می شوند چه با اینحال معانی در هم آمیخته شده و مما در غیر مسمیات آنها اطلاق می شوند و بعد ازین مقدمه شروع به تعریف و تشریح الفاظ نموده راجع بحد، رسم، علم، برهان، دلیل، حجت، اصل و فرع صحبت می کند و تعریفات هر کدام را بیان مینماید. این روحیه در نزد امام الحرمین نیز سراغ می شود و شاید دنباله همین عمل باشد که پسانها امام غزالی را و دار ساخت تا منطقی ارسطورا با علوم اسلامی بیامیزد اما افندیشمندانیکه از منطقی ارسطو افتقاد می کنند بیخبر بوده اند زاینکه در منطقی اسقرانی و تجربی نیز ما فنند منطقی اصولی در اسلام قبول مفکوره ماهیت ثابت بعنوان زیر بنا و اساس حد امکان پذیر نیست این مفکوره نیکه قرن ها قبل در حلقه های متفکرین اسلامی بمیان آمد پس آنها پیش آهنگان منطقی جدید آنرا در قالب مباحث خویش جا داده اند. چنانچه استوارت میل و راسل این کار را کرده اند.

با این بیان مختصر ثابت شد که علماء اصول و کلام اسلامی در باب موضوعات مربوط به حد که از عناصر سهم منطقی صوری می باشد منطقی ارسطو را نپذیرفته و خود ابتکار تازه می نموده اند. و در صحبت های بعد نقش موثر آنان را در پایه گذاری منطقی جدید ملاحظه خواهیم کرد.

مرد آن بود که از سردردی قدم زند درد آن بود که بر دل سردان رقم زند

آنرا مسلم است تماشا به باغ عشق کو خیمه نشاط به صحرای غم زند

(خاقانی)

پوهنوال عبدالرزاق زهير

تذکره افضل واهمیت آن در تاریخ ادبیات افغانستان

پس از تذکره مذکور الاصحاب تألیف محمد بدیع بن محمد شریف السمرقندی معروف به تذکره ملیحای سمرقندی یعنی از او آخر قرن (۱۸ م) تا شصت سال سده (۱۹) تذکره نویسی در آسیای مرکزی به علل عدم شرایط مساعد وعدم وجود مواد ضروری ادبی ونبودن یک مرکز قوی رو به تنزل میگذازد.

از آخر ربع قرن (۱۹) در مرکز بخارا بار دیگر شیوه تذکره نویسی رونق یافت ونخستین کسی که این شیوه را تجدید نمودقاری رحمت الله واضح بخارا ایی است که با تألیف تذکره تحفة الاحباب فی تذکره الاصحاب نه تنها در جمع آوری و تحریر شرح حال شعراء مجموعهئی گردآورد بلکه با این کار در چگونگی سیر تسلسل فکری وحفظ آن مواد خدمتی مهم نمود. بدنبال او در آخر قرن (۱۹) وطلیعه قرن بیستم تذکره های دیگری در داخل دربار و خارج از دربار با مر و هدایت امرای بخارا ویا باساس ذوق شخصی خود دانشمندان مؤلفین برشته تحریر کشیده شد که نه تنها تأثیرات ادبی وفکری آنها در چگونگی تسلسل فکری آن عصر وتاریخ ادبی ما بعد آن عصر روشن و هویدا است بلکه در لابلای این تذکره هاموادى معتتم حفظ گردیده است که جهت دانستن سیر ادبی این زمان وتاریخ ما بعد آن خیلی مهم بشمار میرود، در جمله این تذکره ها که در تطور نثر درى در اواخر قرن (۱۹) وآغار قرن بیستم در بخارا و ماحول آن دارای مواد سودمند ادبی است.

تذکره افضل التذکار فی ذکر الشعراء والاشعار تألیف سیر افضل میخدوم پیر مستی بن محمد اشرف الصدیقی الهروی است.

این تذکره که بیانگر وضع انحطاط ادبی متأخر زبان دری در آسیای میانه بشمول افغانستان شمالی است می‌تواند برای جستجو کنندگان عموماً این تأخر و انحطاط و مقایسهٔ اوضاع لسانی حال با ماضی سند و ساخذی باشد و هم مسیر اندیشه و فکر را ترسیم نماید.

تحقیق در متون خود تذکره و مقایسهٔ اوضاع لسانی آن با امروز و وضع چگونگی انحطاط ادبی و معلوم کردن آن از لابلای متون این تذکره خود موضوعات خیلی بارز شد در تطور نثر دری بشمار میرود، آنچه برای یک خواننده افغان درین کتاب مهم است ذکر برخی از شعرای مربوط به تاریخ ادبیات افغانستان است که از جمله (۱۳۷) تن شاعر (۲۲) تن آن بشمول مؤلف هراتی الاصل از سرزمین افغانستان است که در تاریخ ادبی و سیر تاریخ ادبیات افغانستان تا حال ذکری از احوال و اشعار آنها به میان نیامده است که نگارنده جسته‌جسته در ضمن مقالات یا تتبع در تذکره های دیگر درین زمینه عرایضی چند حضور خوانندگان تقدیم خواهم نمود.

مؤلف این تذکره افضل پیرمستی در ایام جوانی به بخارا رفته و در ده پیرمستی که از جمله توابع بخارا بود در حل اقامت افکنده و بکسب علم و فضل پرداخته است.

سال تولد افضل را مؤلف کتاب (ادبیات تاجیک) در نیمه دوم عصر (۱۹) سال های چهارم قرن گذشته می‌نویسد (۱).

اگر این قول رسول هادی زاده را درست بدانیم و تاریخ تولد او را مقارن سال (۱۸۳۰ م) مطابق (۱۲۵۸ ه) بشماریم، پس عمر افضل در موقع تألیف و تحریر کتاب (۱۳۲۲ ه) مطابق (۱۹۰۳ م) شصت و چهار سال می‌شود، در حالیکه بسیار بعید بنظر میرسد که مؤلف و دانشمندی در کبر سن یعنی حالت پیری و افتادگی به تألیف و تحریر تذکره‌یی بدین حجم دست بزند و آنهم به دربار و باور امیر بداشتن مأموریت رسمی.

از جانب دیگر رسول هادی زاده در پاو رقی همین صفحهٔ کتاب به حوالهٔ تذکرهٔ خطی میر محمد صدیق حشمت‌مینگارد که :

«حشمت در تذکرهٔ بیکه در سال (۱۳۱۲ ه) مطابق (۱۸۹۳-۱۸۹۵ م) تألیف نموده است نسخهٔ نمره (۲۷۲۸) تا شکند صفحه (۲۳) افضل را چهل ساله می‌نویسد (۲).

درینصورت به قول حشمت (صاحب تذکرهٔ الشعرا حشمت) عمر مؤلف در موقع تألیف کتاب (۱۳۲۲ ه) مطابق (۱۹۰۳ م) ۵۰ سال می‌شود که سال تولدش باید (۱۸۵۳ م) باشد نه (۱۸۳۰ م) (۳).

میکلوخه میکلائی تاریخ فوت افضل را (۱۳۳۳ هـ مطابق ۱۹۱۵-۱۹۱۶ م) می نویسد (۳). روز نفیله که بر کتاب یاد داشتهای صدرالدین عینی ایضاحاتی تحریر کرده است در قسمت ایضاحات می نگارد که افضل در (۱۳۳۵ هـ مطابق ۱۹۱۵ م) (به عمر ۵۵) سالگی فوت کرده است (۵). باستناد قول میکلوخه میکلائی و روز نفیله و توصیف فهرست نسخه های خطی انستیتوت شرقشناسی مؤلف تذکره پس از (۵۵) سال زندگی در سال های (۱۹۱۵-۱۹۱۶ م) فوت کرده است (۶).

از خلال توضیحات مختصریکه در تذکره خود در شرح حال خویش مینگارد برمیآید که پدرش از هرات به بخارا آمده، و درده پیرمستی مسکن گزین گردیده است (۷). افضل چندی در خدمت میر محمد صدیق حشمت پسر امیر مظفر که حاکم چارجوی بود و بعداً توسط برادرش سید امیر عبدالاحد امیر بخارا در حبس انداخته شده و همانجا فوت میکنند گذرانیده و بعد از حبس حشمت با مسامت مسجد شهر و قشلاقا قامت داشته، اما بسز و دترین فرصت بدربار می پیوندد، و امیر از روی تلافی و مهر بائی به وی نظر کرده صاحب منزلت خاص و مقام عالی می شود (۸). و بعد ما مورثا لیف و تدوین این تذکره میگردد. بهر صورت میر افضل مخدوم سرد دانشمندی بود در کلیات بیدل و اشعار این شاعر توانا معلومات کافی داشته چنانچه در تحریر مقدمه و تذکره اش همیشه بقسم استشهاد اشعار بیدل را میاورد، دو با قنای اشعار این سخنور عالی مقام اشعاری نیز سروده است.

تذکره خود را در سنه (۱۳۲۲ مطابق ۱۹۰۳ م) در سرزمین بخارا تاء ایف و آنرا بنام امیر عبدالاحد امیر بخارا اختتام و به (فضایل نشان) که تاریخ تاء لیف آن نیز می باشند مسمی کرده است، از مطالعه سطور خاتمه این تذکره برمیآید که تذکره خود را برهنمون می ملا برهان الدین خواجه متخلص به توفیق و به دستیار و کمک قاضی القضاة آنوقت بخارا املا میر بدرالدین ترتیب و تدوین نموده است (۹). پس از اتمام تذکره کتاب خود را با امیر بخارا تقدیم میدارد و امیر بخارا در اتمام این نسخه اییاتی چند انشاء کرده است.

از سرانصاف تاریخ بخش چنین کرد افضل سوی خاقان تحفه بی (۱۰)

گفت ز روی پیروی نیکان دهر تاریخ او شاه با افضل نمود (۱۱)

آن کتابت که سرد افضل کرد او فضایل نشان بعالم شد (۱۲)

اهمیت این تذکره: (۱۳)

این تذکره از رهگذر مواد و مطالب بهترین مرجع و منبع و مأخذ ادبیات‌شناسی اوایل قرن (۱۹) و اوایل قرن بیستم در ممالک آسیای میانه و افغانستان بشمار میرود.

۲- در ظرف (۱۳) سال یعنی از زمان تالیف کتاب (۱۳۲۳ هـ) تا (۱۳۳۶ هـ) بیش از یازده نسخه استنساخ می‌شود که این خود اهمیت این تذکره را عیان می‌سازد.

۳- در تذکره مذکور شرح حال یک عده شاعرانی آمده است که تا حال در باره زندگی آنها در سیر تاریخ ادبیات افغانستان ذکر بی‌عمل نیا شده است.

۴- محتویات این تذکره تا حال دست‌نخورده است بدین ملحوظ از لحاظ مواد بگروته ذکره پرغنمیت است.

۵- این تذکره شرح حال شعرائی را که در تذکره‌های قبل از مولف آن تألیف گردیده است تکمیل می‌کند.

۶- این تذکره روا بط ادبی مردم افغانستان را با ماوراءالنهر که اکنون هم میان ایشان روا بط حسنه سیاسی، کاتوری و اقتصادی موجود است به‌سند تاریخ و دبوزبان شعر و دانش نشان می‌دهد بنابراین احیای این تذکره و ترتیب آن بصورت یک متن انتقادی مهم و ضروری بشمار میرود.

۷- آقای رسول‌ها دی زاده بر تذکره افضل بنظر انتقادی می‌نگرد، مولف آن را در باری مرتجع و مدح‌سراسمی‌شمارد، ولی با آنهم در سیر فکری و چگونگی تسلسل ادبی اوایل قرن (۱۹) و اوایل قرن بیستم از محتویات و مواد این تذکره استفاده اعظمی را مینماید لهذا از لحاظ مواد و سیر ادبیات‌شناسی کتا بیست در خور اهمیت و ارزش آن بیشتر است.

در تذکره افضل عاید بر احوال و اشعار (۱۳۷) نفر شاعر تفصیلات (۱۳) داده شده است.

تذکره افضل در آثار دیگران :

۱- در افغانستان :

در افغانستان از تذکره افضل و محتویات این تذکره بسیار اندک استفاده بعمل آمده است آنهم از نسخه چاپ سنگی این تذکره که با اضافات و کمبودها لیتوگرافی شده است (۱۵)

در کتاب یادی از رفتگان سوادی ازین تذکره اقتباس و نقل شده است (۱۶) در نشریه افغانستان که توسط انجمن آریانا فاخرة المعارف بچاپ رسیده است در بخش ادبیات آن نیز اقتباساتی از این اثر بعمل آمده است (۱۷)

از آنجائیکه مواد این تذکره مستقیماً با ادبیات مملکت ایران ارتباطی نداشته است لهذا دانشمندان ایران تا امروز در آثار خود از این تذکره تذکر ندادند و استفاده نبرده‌اند.

۴- در اتحاد شوروی:

الف - نخستین کسی که در اتحاد جماهیر شوروی بعد از انقلاب اکتوبر از تذکره افضلی در آثار خود استفاده کرده است شاعر و نویسنده معروف تاجیک صدرا لدین عینی است که در اثر معروف خود (کتاب ادبیات تاجیک) که در زمینه زندگینامه شعر نگاشته از آن استفاده نموده است (۱۸)

ب - آقای رسول‌ها دی‌زاده در سیر مطالعه ادبیات تاجیک در اوایل قرن (۱۹) و اوایل قرن (۲۰) که در دو جلد تالیف کرده‌اند. و جلد اول آن در سال (۱۹۶۸-م) از طبع برآمده است. و کتاب منابع ادبیات قرن (۱۹) تا جیکسی چاپ دوشنبه از محتویات این تذکره استفاده کرده‌اند.

ج - امیر بیک حبیب‌اوف در (۱۹۷۱) در شهر دوشنبه کتابی تحت عنوان (ازتاریخ ادبیات تاجیک در بدخشان) به چاپ رسانده است که در قسمت شعرای مربوط به بدخشان از تذکره افضلی استفاده کرده است (۲۰).

د - همچنین نویسندگان دیگر که مقدمه‌هایی بر دو اوین بعضی از شعرای این دوره نوشته‌اند در آثار خود از مواد این تذکره استفاده کرده‌اند که در مقدمه‌های دو اوین و آثار احمد دانش مجموعه اشعار شاهین مجموعه اشعار حیرت، مجموعه آثار عبدالعظیم ساسی مورخ همین عصر رابطه‌ی نمونه ذکر کرده می‌توانیم. در باره طرز تحریر و روش افضل در تذکره اش و همچنان نسخه‌های خطی این تذکره در مضمون منتشره مجله آریانا به تفصیل معلومات بعرض رسانیده‌ام، ولی چیزیکه قابل یادآوری است اینست که در تصحیح و مقابله و ترتیب متن انتقادی این تذکره که توسط نگارنده بعمل آمده است همه نسخه‌ها که عبارت است از یازده نسخه با سثنای نسخه ناقص به نمره (۱۹۴۳) محفوظ در کتابخانه انستیتوت خاورشناسی لنین گرامی باشد استفاده بعمل آمده است.

محتویات این تذکره

تذکره افضلی پس از یک مقدمه حمد و نعت و مدحت سید امیر عبدالاحد امیر بخارا و قصیده در تاریخ جلوس او شرح مختصر در احوال خود دو چگو نگین تالیف کتاب، به شرح حال شعرای متأخر و معاصر خویش آغاز

میکنند و شرح حال (۱۳۷) نفر شاعر را با صنوف مردم، پیشه‌ها، مجامع اختصاصی و در بار و بازار و غیره را شرح میدهد. تذکره با اساس حروف تهجی ترتیب گردیده است.

در ردیف‌های مختلف در شرح حال (۳) نفر از هرات، (۷) نفر از بلخ، یک نفر از حضرت امام، (۵) از درواز بدخشان و (۳) نفر از بدخشان و یک نفر از قندوز می‌پردازد که ماتحت عنوان (یادی از شاعران افغان در دیار دیگران) با مراجعه به منابع دیگر به شرح حال آنها خواهیم پرداخت.

حواشی این مقال

۱- نک- ادبیات تاجیک در نیمه دوم عصر (۱۹) تالیف رسول‌هادی زاده چاپ دوشنبه (۱۹۶۸) ۱

صفحه ۵۱

نوت- آقای پروفیسر دکتور رسول‌هادی زاده مؤلف کتاب فوق‌یکی از دانشمندان، معروف تاجیک است که در زمینه ادبیات‌شناسی صاحب کتب متعدد سی‌باشنده، از جمله کتاب فوق و کتاب منابع ادبیات قرن (۱۹) تاجیکی چاپ ستالین‌آباد (۱۹۵۶) معروف است فعلاً و صوفریاست انستیتوت شرق‌شناسی شهر دوشنبه را بعهدده دارند.

۲- ایضاً پاورقی صفحه (۵۱) کتاب فوق.

۳- نگ- تذکره میرمحمد صدیق حشمت نسخه خطی نمره (۲۷۲۸) صفحه (۲۳) فهرست نسخه

های خطی انستیتوت شرق‌شناسی تاشکند بنام البیرونی مربوطاً کادسی علوم اوزبکستان، جلد اول.

۴- فهرست نسخه‌های خطی تاجیکی و فارسی تالیف سیکلوخه میکلائی چاپ مسکو (۱۹۶۱) م (جلد اول

صفحه (۴۰۰) و جلد دوم صفحه (۱۴۰).

۵- نگ- قسمت ایضاحات ریزنفیلدبر کتاب یادداشت‌های صدرالدین عینی چاپ مسکو صفحه (۱۰۵۷)

۶- نگ- فهرست نسخه‌های خطی انستیتوت خاورشناسی تاشکند جلد اول صفحه (۱۴۱) و جلد‌های

دیگر تحت رقم (۲۳۰۳-۸۴۹-۷۱۷۹-۱۴۶۷-۲۷۳۲) و فهرست نسخه‌های خطی شعبه تاریخ

کتابخانه مرکزی بخارا چاپ تاشکند (۱۹۲۵) تحت نظر پروفیسر سیمونوف.

و فهرست نسخه‌های خطی انستیتوت خاورشناسی لینن گراد از میکلوخه میکلائی جلد اول و دوم تحت

رقم (۱۹۴۳-۱۶۴۲).

۷- ر ک- نسخه خطی افضل التذکار به نمره (۲۳۰۳) صفحه (۱۹-ب) و صفحه (۳۸-آ).

۸- نک- ادبیات تاجیک در نیمه عصر (۱۹) صفحه (۵۲)

۹- نک- نسخه خطی تذکره افضل‌ی به نمره (۲۳۰۳) صفحه (۲۲۳)

- ۱۰-۱۱-۱۲۹-نک: نسخه خطی تذکره افضلی به نمره (۲۳۰۳) صفحه (۱۲۶-آ).
- ۱۳-درباره چگونگی این تذکره و معلومات بیشتر مربوط بدین تذکره مراجعه شود به مضمون نگارنده تحت عنوان (افضل التذکره فی ذکر الشعراء و الاشعار) منتشره شماره (۴) اسد و منبله سال (۱۳۵۰) مجله آریانا مربوط انجمن تاریخ.
- ۱۴-رسول هادی زاده در کتاب خود (۱۳۵) نقرسی نویسد در حالیکه شرح حال (۱۳۷) نقر شاعر در آن قید و ثبت شده است.
- ۱۵-فاضل دانشمند پوهاند حبیبی در پاوورقی مضمون منتشره مجله آریانا (شماره ۴، سال ۱۳۵۰) آنوقت که متصدی ریاست انجمن تاریخ بودند می نویسد که یک نسخه خطی تذکره افضل در کابل در کتابخانه مرحوم هاشم شایق استاد پوهنځی ادبیات و علوم بشری موجود بود.
- ۱۶-کتاب یادیه از رفتگان چاپ کابل (۱۳۴۴) تالیف دانشمند معاصر مرحوم، خال محمد خسته است. این محقق فاضل که در حالت پیری و نقاهت و پریشان حالی بسر می برد از دانشمندی بود که بیشتر از (۴۰) سال عمر خود را وقف تحقیق، تدقیق و کاوشهای ادبی نمود، تذکره معاصرین سخنور نیز تالیف همین استاد است.
- ۱۷-کتابت افغانستان از نشرات انجمن آریانا دائره المعارف بخش ادبیات: محمد حسین بهروز چاپ کابل (۱۳۳۴ مطابق ۱۹۵۵م) صفحه (۳۳۹) صفحه (۳۴۱) و صفحه (۳۵۰) و صفحه (۳۶۹).
- ۱۸-کتاب ادبیات تاجیک تالیف صدرالدین عینی در سه جلد چاپ دوشنبه صفحات مختلف.
- ۱۹-کتاب ادبیات تاجیک در نیمه دوم عصر (۱۹) و اوایل قرن بیستم چاپ دوشنبه (۱۹۶۸) و کتاب منابع ادبیات قرن (۱۹) تاجیکی چاپ ستالین آباد (۱۹۵۶).
- ۲۰-کتاب (از تاریخ ادبیات تاجیک در بدخشان) تالیف امریکه حبیب اوف در (۱۱۵) صفحه چاپ دوشنبه (۱۹۷۱).

علی حیدر لہیب

چند سطر شتابزده بر سدایه

روشن ادب دری در سرزمین جادویی هند

نیم قاره از برفستانهای پایای همالیا تا زمین های سوزان جنوب پیکره افسانویش را در آبهای تب آلود دریای هند لغز افکنده است، در شمال از سردنا کی نسیم همالیا خاک در بر جلگه های سبزینه و پربار پنجاب غنوده و در جنوب از تفخور سید استوایی حسرت چکیدن قطرهایی آب بر رخساره اش ترك افکنده و خاور و باختر در دماغه کوماری سعید دارند.

نیم قاره جادوانه که دیرین سال زیسته و عطر عودزندگی آن در فراخنای قرون شمیم دل انگیزش را در رواق پاییدنی معبد زمان پراکنده است، شنیدنی و پرسوز پیشینه بی دارد .
سرگذشت هند از پیوستگی و سرشتگی بازندگینامه افغانستان بی نیاز نیست.

از باستان زمان هماره یکنوع پیوند دوگانگی رشته این دو زنده گی را که چه بسا روز و روزگار که یک زندگی بوده اند گره زده است.

بر کمترین برگی از دفتر دیده گی های آنها چلچراغی یگانه نور نیفشانده ، و یکسان اندوه بارگی و شاد خواری آنرا پیرایه و شیرازه نبسته است.

هر که هوس زمین خواری بسرشن زده، چه مولدش زادگاه همر بوده یا زیستگاه کنفسیوس و طمع ثروت اندوزی بدلش وسوسه افکنده، و یا حرص جاه طلبی از جایش کنده و خواسته برخواستہ بی چون سروارید و عاج و آبنوس و زربفت و عطر و زرهند دست یابد ناگزیر راه دروازه طلایی هند، را در پیش گرفته و یا تلاشیده برای داشتن هند کلید زرین آنرا در مشت داشته باشد .

هر گاهی که مغز انسان های ایندو کران در شناخت و تبیین طبیعت و جامعه رستنی نوی را در رستگاه پرورش دانش و فلسفه یا اساطیر رویانده ستیغ مغرور کوه پایه هاود را از نایی دشتستان ها نتوانسته سد چکیدن آن در ذهن انسان های اینسو و یا آنسوی سرزها گردد.

بتاریخ و حقایق برگردیم :

کندوکاو سرجان مارشال و دیگران بر کرانه های باختری هند شمالی در سوهنجودارو،

وهار پاشهرهایی را از لای خاکستر تیره فراموشی بیرون کشید، که از عتیق ترین ساخته های دست بشری است، و بیانگر تمدن مشعشع همطراز سومرو بابل در کرانه های هزاره سوم و چهارم پیش از میلاد. آنگاه که نخستین خشت هرم بزرگ مصر زده شد، سوهنچودارو در اوج میدر خشیده پس از آن مردمی باتنی ستبرو خارابین، نشسته بر گر دو نه های سنگین، در حالیکه سرود های پاییدنی باختر، و یداهای، رازیر لب ز سز مه میگردند بانیزه و ز و بین از حاشیه های هندو کش از آریانا و یجه، بسوی جلگه های زمردین شمال هند پورش برده مسیر نوین تاریخ هند را کوبیدند. به اشارت اسطوره هند «ریشی آگا سیتا» پیا سبر نخستین کیش آریایی است، که به دکن قدم میگذازد. بخش عمد سر و دهای ویدا بویژه ریگویدا که گویا از برهما صادر شده و ریشی ها آنها را ضبط کرده اند، نمایشگر طرز زیست آریاییان در هند و نفوذ پذیریری آنها از خاک و آب و زندگی مردم هند است. فاتحان مغرور سپید پوست، با در اویدی های مشکین پوست سیامیزند، سن در اویدی در برابر تهاجم کیش آریایی نابود نگشته بلکه بران اثر مند سیگردد، آ بگیخته در اویدی از سوما ی آریایی اندوده میشود. و بدینسان بنیادهای رنگ هند و آریایی اسامند میگردد.

آریاییان مستقر میشوند به زراعت و پیشه و ری سپردازند سیترا (خدای خورشید) اگنی (خدای آتش) پارجانیا (خدای باران) متیا (خدای شیار کشتزار) و خدای خدایان «اندر ا» (خدای رعد و برق و توفان) را می پرستند.

کاست، نظام طبقاتی هند، که در آریانا و یجه بقول فردوسی مدتها پیش پدید شده بود درین هنگام در هند نیز نضج می یابد.

گردونه درنگ ناپذیر زمان به پیش میشتابد و در بلخ آتش شکوه مند کیش زردشت اخگرهای درخشان می افزوزد. «هوسته»، «هوخته» (هورشته) درفش اندیشه میشود و عصر اوستا آغازیدن میگیرد. در هند تفکر برهمنی بجای ویداهای بر اورنگ الوهیت تکیه میزند. اوپانیسادهای و سوتراها آیین دار و تجلیگاه حقیقت، در تفکر هندی و وسیله پی سپری از کویر درشتناک دور و سرهستی و خلقت و زندگی میگردد و تلاشی از دشمنان و گرانقدر را پی می افکند، تا بدین پرسش دور انسان و مترگ پاسخ بیابد که: «... مادر کجا پابه عرصه وجود گذارده ایم، کجا زندگی کرده ایم، کجا میرویم، ای برهنمانی که دانای را زید بما باز گوید که بفرمان چه کس در اینجا رخت اقامت افکنده ایم، آیا زمان با طبیعت یا احتیاج و یا تصادف علت شناخته شوند یا کس علت شناخته شده» که (Purushu) روح برتر، خوانده شده است؟

و بدینسان پاسخ میدهد: «بوسیله دانش نمیتوان به آتمن (Atman) روح جهان، رسید
آری از رهگذر نبوغ و دانش فراوان نمیتوان آتمن را شناخت... بگذار یک بر همین ترک درس و
بحث گوید و همچون کودک شود.. بگذار بدنبال الفاظ فراوان نرود، زیرا الفاظ جز خستگی
زبان نیست.»

باید اندرون خود را نگریست تا روشن گردد که در خود آنچه را که ابدی است نمیتوان
یافت و این راه بمدخل است در رسیدن به حقیقت تا از آشفتگی و ارهید و به «ارستگی رسید و در
اقیانوس عظیم روح که خود ذره‌یی از آن، محو شد.

«همانطوریکه رود های روان در دریا محو و ناپدید میشوند و اسم و شکل خود را از دست
میدهند یک سر د خرد مند هم که از اسم و شکل آزاد شده، بیک وجود الهی که بر همه برتری
دارد اتصال مییابد.»

در سنخ تفکر برهمنی که «باندازه هوسر کهنسال و باندازه کانت جوانسال است»
و سی قرن بر اندیشندگی هند رسوخ داشته، و کیش زردشت، رشته هایی از پیوند و یگانگی
نمودار است.

کوچه ذهن اوستا از رایحه هند تهی نیست و از آن خاطره دارد، و نیز او پانیشادها، اوستارا
یاد کرده‌اند.

گاتها، سخنان دانشمند ترین ریشی زردشتی با اشعار ویدی تقارن دارد.
در بهرام یشت از کتب مقدس زردشتیان از «تره ورغن» خدایی غیر از خدای خدایان
اما یکی از آنها، یاد شده که گاهگاه و بصورت گوناگون و در فرجام با هیات انسان رویت
مینماید، و ملزم نیست که فاصله پدیدار شدن ها یکسان باشد.

همچنان در یکی از لطیف ترین و رقیق ترین او پانیشادها، در «بهاگود گیتا» از قول برهمن نگاشته
آمده که: «وقتی تقوی و عدالت از میان برود و بیداد گری و گناه شیوع یا بد من در دنیا ظاهر
میشوم برای حفظ خوبی و ملامت بدکاران و استقرار عدالت و دورانی که هنوز گل آتش اوستا
در باختر استان فروخته داشت، فلسفه چار واکس به عصر او پانیشادها پایان داد
و از اعتبار و اقتدار پیشین بر همین ها کاست.

و در پی آن جنیسم با حقیقت اعتباری خود میدان دار شد، و گفت مبنای حقیقت اعتبار است و اعتبار
از دیدگاه های نا همگون میتواند معتبر و یابی اعتبار باشد، و حقیقت تنها برجن ها که در مقاطع

معین زمانی پدیدار میگردد، چهره سیکشاید. راه مستعدگاری در آهیمسا (Ahimsa) خویشتن داشتن آزار جانوران و زیست صاحبویانه - آنچه پس از نتر در فلسفه گاندی به شکلی انکسار کرد - نهفته آمده. این سنت شکنی ها فرایند فرود گشتن فلسفه دیگری از قله تفکر هندی گشت. گواتا ماشهزاده بی خوشبخت و نیمه خدای کاخ نشین از آلام زندگی و جلال طبیعت متأثر میشود، شبانه تخت و دیهیم را میگذارد، و به پای درختی سایه گستر پناه میبرد، و شش سال به ریاضت میپردازد، بدایت و نهایت زندگی را به کنکاش میگیرد، و در فرجام استنتاج میکند که زایش نوزادان مکافات است در برابر مرگ، و مانع آن است که روح به آرامش برسد «تولد منشا مصایب است، و مدام بر چشمه ساراند و به بشری میافزاید، ایکاش میتوانستیم این چشمه سار را سد کنیم، تا سوس طبیعت مشتاق تناسخ است، تا پاداش بسد کردار بهار افس بدهد. اما اگر مهر و رزی بر دلها ریشه می دو انید، اگر انسان میتواند اندیشه اش را به «امور سردی» سپارد، شاید از زاییده شدن نوزادان رها بیسیافت و روح به آرامش وصل میگشت. و بدینسان درخشید، و بود اشد و نیروانارا به پویندگانش درس داد، و به آنها گفت: «بهمه کشورها بروید، و این عقیده را تبلیغ کنید، که فقیر و غنی و پست و بلند همه یکی هستند، و همه فرقه ها درین - آئین به هم می پیوندند، همچنان که رودخانه ها در دریاها بهم می پیوندند.

درتوالی زمانی که سیلاب تهاجم اسکندر از خاور هند تا تا کسیرا و اولپندی دامن گسترده و گوپتا و دیگران بیش از یک سده بر هند سلطنت میکردند؛ و آشوکای بزرگ و فیلسوف آموزش بود را بر سنگ نوشته ها نقش کرد، بودیسم نه تنها در تار و پود هند دوید، بلکه در جوپا رانندیشه مردم اینسوی سرز نیز سیلان یافت.

در دوره های نخستین میلادی که کوشان ها کابل را ناپایگاه دولت خود داشتند و کرانه های شمال هند نیز در دست آنها بود، چهارمین و آخرین شورای بودایی را کنشکای بزرگ دایر کرد تا پراکنده فکری بودایی را یگانگی و هماهنگی بخشند. شورا..... ۳ سو ترا تصنیف کرد. فلسفه بود اراتا اوج نیاز مردم ارتقا داد و بر مسند نشانیید.

بودایی باسیان هنوز حماسه پارینه بودیسم و ابهت زمان سلطه کیش بودا را در دل سنگ های آشیانه عقابها، زنده نگهداشته است.

با سيطرة یابی موریانها، بر همان سنت های ادبی و مذهبی پیشین را از نو ساختند، بودیسم از

تا زي و قدر تمدني با زمانه امانمرد. به تلاش بر همین ها می‌ها با راتا «شعر بزرگتر از ایلید» و را می‌اینا جا و دانه سرود های ویدی درین هنگام ضبط و ثبت شد، تا به ما رسید با پیدایی دین مقدس اسلام بر فراز نخلستانهای عرب و بالش آن تا سرزمین هند دوره نوي در گهنا مه هند و افغانستان درخشید.

افغانستان که در باستان وصلگاه روند های تمدن در اویدی و آریایی، اوستایی و بودایی، هندی و هلنی بود، ورشته گذرگاه کاروان‌روا بر بشم را در بسا زرگسانی آسیای صغیر و هند پیوسته میساخت، اکنون طلیعه گاه فرهنگ و دین اسلام بر ای هند شد. در نخست محمدا. بن قاسم بدستور حجاج بن یوسف ثقفی، تا ملتان تاخت اما سیطره فرماfroایی مسلمین در این زمان پایا نبود.

دو دیگر سبکتگین ناحیت های شمال هند را جهت استیلا بخشیدن به دین اسلام و فرهنگ خراسان گشود، سده یگر، محمود سلطان بزرگ غزنه بایورشهای پیمش به هند با اید ه پهن ساختن دین اسلام، و دستیا بی بر بتکده های ز رینه و گرازا رهند از سده گذشت، و با شکستن راجپوتها، فرایند گسترده تری را برای بانندگی دین اسلام و فرهنگ دور در رخشان غزنوي فراهم آورد، و این دوران فجر زبان و ادب دري در هند است.

غریبان تازندگان تازه بدوران رسیده، بی بودند که مسیر فاتحان پیشینه را دنبال کردند، و خطه فرماfroایی شان را تا دهای گشاده ساختند و بنا رس و گو ایار، اجمیر و دره گنگ را نیز تصرف نمودند در زمان استقرار دولت های ممالیک، خلجی ها، تغلقی ها و لودی ها فرهنگ خراسان پس از آمیزش با فرهنگ هند از آن اثر پذیرفت، نوه مکتب نوي را ز اید، که پس از آنتر قد کشید و پر بار شد، و به نام مکتب هند در میان مکتب ها و سبک های هنری و ادبی دري شمرده گشت. دوران خاجی ها تقارن دارد، با یورش مغل به سرزمین آبادان خراسان که خاک آن هنوز از کشتار مغول چون نطعی است که رنگینی به نمناکی خون فرزندان را در دل خود دزنده دارد. در ۵۸ تیمور از سده گذشت، و پس از دوره با بر نواده او بنیاد گذار سلاطه گورکانیه، دوران طلایی وشکو همد فرهنگ و ادب دري در هند شد، و مکتب هند به نضج رسید، که گسترش آن تا زمان ما جاریست.

پس از سلطنت ابدالیها که آنهم یورشهایی به هند داشت دزدان دریایی سبز چشم این بارنه از شمال بلکه از جنوب شرق سرفوشتم ما را در مسیر یگانگی انداختند، تا با پیکارهای

خونین سر دسان آیند و سرز دوباره به دریا رفتند و داغ های چرکین و عفونت آمیز، پنجه ها و دندان های آنها برتن ماند، که این جراحت ها نیز در دو سوز یکسانی را بر پیکر ما پیدا کرده است داستان دل انگیز کابل و والای تاگور آیتی از یکدلی های اسرو زین ماست، در باب پیوستگی ها، همسانی ها و تفاوت های اندیشه و فرهنگ ما که برهم اثرمند و بهم نیا زمند بودند کاویدنی ها یافتنی ها - گفتنی ها - و نوشتنی ها بیشتر از قطرات پاکیزه باران بهاری است و همتی خواهد و صلاحیتی تا هر قطره را شگافید و دریایی را که در آن میجو شد، دید و شناخت و نشان داد. و اما هدف مقالت ما اشارت شتابزده بی است بر یک پیوند: چگونگی روش ادب دری برتنه پرداز فرهنگ هند و خصلت آن،

چنانکه اشاره کردیم - پیش از آنکه دین اسلام از خراسان به هند نفوذ یابد در آنجا کیش برهمنی در اوج بود و زبان سانسکریت وسیله گفتار. سپاه سبکتگین که دری زبان بودند، اولین بار طنین جمعی کلام دری را در فضای هند شکستند. در زمان محمود که سخن نوآوردند و حدیث دیرینه و کهن را فرجام بخشیدند با سالاران نظامی، کشور کشایان فرهنگی نیز زاد و راه را بستند و با بهره اندوژی از رهتوشه فرهنگ خراسان به فراسوی سرز آن شتافتند و بساط ارشاد و هدایت پهن کردند، و دری را در رگه های ذهن هند رسوب دادند. درست در سال مرگ محمود ۴۱۲ ه. است که ستاره فروغناک خراسان البیرونی منجم - ریاضیدان - نویسنده و محقق فراموشی ناپذیر به هند وستان رفت مدتی در آنجا پایید و باینش روشن و سعت صدر به پژوهش در زندگی و فرهنگ هند پرداخت و کتاب گزیده اش تحقیق ماللهند را که از یگانه پل های بیست در شناسایی باستان هند که بزبان ما وصل است و سیلان تفسیر زندگی هندوی در بر گهای آن هنوز شناختنی و سبز، به ارسغان آورد در لاهور پرورشگاه و باشگاه دری، در نخست اسرای غزنوی، در بارهایی همسان و همسنگ غزنه ساختند نویسندگان و شعرا را گرد آوردند و پروردند و صلوات دادند و سنت های خراسانی را زنده نگاه داشتند و زبان دری را زبان دربار ساختند.

ستایشگر سعود بن محمود ابو عبدالله نکی روی ز به شهید ۳۱۲ ه. را تذکره چهره بی می شناسند که اولین ز سز مه شعر دری در نیم قاره بران اوترنم افکنده که بدینسان شعر دری بیش از یک هزاره تابش خورشید سوزان نیم قاره را بر تن خویش احساس کرده است.

علی بن عثمان هجویری کشف المحجوب معروفش را در باب تصوف درین کشور نگاشته که نخستین کتاب در تصوف به نثر نیز هست که به زبان دری در نیم قاره رقم شده.

ابوالفرج رونی نخست شاعر بادیوان است که در قرن پنجم سیز پیسته .

ودیواناوبما رسیده است و سعود سعده به شاگردی اوسی ناز د:

«نازم بدانکه هستم شاگرد تو شادم بدانکه هستی استا دمن»

حصاری نای سعود سعده سلمان شاعر توانای دری بارونی در دربار ابراهیم و پسرش سیف الدوله محمود بسر میبرد، کلیله و دمنه از ابو المعانی نصرالله که به بهر امشاه غزنوی اهدا شد نیز زاده سلطنت غزنوی در شبه قاره است.

چون اشاره می به نخستین هارفت بایدافزود که باب الالباب محمد عوفی نخستین تذکره نوی است که در ترجمه احوال شاعران در شبه قاره نگاشته شده و بما رسیده و نیز رابعه دختر کعب قز داری نخستین زن سخنگوی دری است که با آن سرزمین پیوند نژادی داشته و با بلخ پیوندادبی یافته.

با غوری ها ادب دری باز هم بالید، بهالدین او شی، جمال الدین محمد بن سفیر، قاضی حمیدالدین علی بن عمرالمحمودی از گویندگان دربار شهاب الدین اند.

درتوالی همین زمان پیشتازانی از تصوف نیز به هند رفتند چون خواجه معین الدین که در سیستان زاده شده و پس از سیر در بلاد بلخ و غزنه و لاهور به اجمیر رسید و طریقت چشتیه را پیروی افگند که تالی او خواجه قطب الدین سعود بختیار کاکلی و پسانتر نظام الدین محمد بن احمد دهلوی و امیر خسرو در شکوفایی تصوف تلاشیدند و شیخ بهاوالدین زکریا ملتانی طریقه سهروردیه را ترویج کرد.

در بار سمالیک نیز در نگاهداشت و پرورش شاعر دری گوی شایستگی تبار زاده است. تاریخ فرشته در مورد هنر پروری یکی از شاهزادهگان تذکار میدهد که: «شاهزاده عالم و عالمیان محمد بن سلطان شهید که نزد پدرش سلطان غیاث الدین بلبن عزیزتر از دیگر فرزندان بود... در فضیلت و دانش و هنر قرین و عدیل نداشت و همیشه مجالس همایون خود درابه... شاعران فر است آیین آراسته... امیر خسرو و خواجه حسن پنج سال در سلیمان ملازم او بود... در مجلس سنیف او شاهنامه و دیوان خاقانی و انوری و خمسه سولوی نظامی و اشعار امیر خسرو را میخواندند و او باب فهم و دانش به شعر فهمی او قرار داشتند».

شهاب الدین سهره عمیدالدین سناسی که حبسیاتی همز ادبسیات سعود سعده دارد، حسن سنجری شمس دبیر قاضی اثر ضیا والدین نخشبی و شاعر گرانقدر امیر خسرو در دربار آنها سیز پیسته.

جلال الدین فیروز شاه پیشقراول سلاله خاجی - که خود شاعر بوده و نیز دیگر خاجی ها و تغلقی ها در ارتقای فرهنگ دری همت بکار بستند.

شکفتگی ادب دری بدان ذر و رسید که حافظ شیراز را غیاث الدین اعظم شاه بن سکندر به هند دعوت کرد اما حافظ بزرگ از «بیم موج و گر داب» و هراسمندی از دشواریها پی سفر فسخ عزیمت کرد و با فرستادن «قند پارسی» به بنگاله اکتفا ورزید :

شکر شکن شوند همه طو طبان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود .

توفان مغول بافر و دآیی از دشتستان گو بی بر کاجستان خرم خراسان و آسیب پذیری التیام ناپذیر پیکر آن از شیارهای خونین و سوزنده شلاق مغول عده بی کثیری از ادبا و شعرا و دانشمندان را به آنسوی سرز آرام خراسان به هند تاراند .

مغولها که در خراسان پایه تمدن را تخریب کردند و بقول جهانکشا مثلاد ر غزنه: «ا و گتای» بفرسود که تا تمامت خلائق را بشمار از شهر به صحرا آوردند و آنچه سحترفه بود از آنجا گزین کردند و باقی را بقتل آوردند و شهر را خراب کردند. پس از دستیابی بر کرانه های نیم قاره و تازیدن بقلب آن سخاوت کم پایه تری را در کشتار و ویران سازی بکار نه بستند، چنانچه باز هم بقول جهانکشا در سند «... از سبب عفو نت هوا اکثر چشم رنجور شدند، و قوت لشکر ساقط گشت و اسیران بسیار با ایشان بود، و در آن حدود بردگان هتود نیز گرفته بودند چنانکه در هر خانه ده اسیر یا بیست بود، و سازگاری علوفه از پا ک کردن و غیره آن تمامت اسیران میکردند و هوا موافق مزاج ایشان بود. چنگیز خان یاساداد که در هر خانه هراسیری چهار صد من برنج پاک کند به تعجیل تمام در مدت یک هفته از آن فارغ شدند، بعد از آن یاساداد که هراسیر در لشکرست تمامت را بکشند آن بیچارگان را خبر نه، شبی با مداد از جماعت اسرا و هتود اثری نماند» .

اساداد و که هنوز هند موج کوب سیلاب مغول نشده بود پذیرفتن و پروریدن ادبا و هنروران بوسیله در بارهای دری گویز مینه مناسبی در بالش ادب دری در آنجا ایجاد کرده بود.

نه تنها ادبا بلکه اسرانی نیز به هند تواری اختیار میکردند. تاریخ فرشته در زمینه چنین خاطره میسازد. «بیست و پنج شاهزاده عراق و خراسان و ماورالنهر در فترات چنگیز خان به هند وستان آمده بودند.» در دربار ناصرالدین محمود بن شمس الدین التتمش بسر میبردند و مسلم است که با آنها عده بی از اهل خبرت و خرد نیز در دیار هند رحل اقامت افکنده اند. و نیز درز، انه بلین، درر و زواری پانصد سیستانی و غوری و سمرقندی و کردولر و عرب شمشیرهای برهنه بردوش نهاده به وضع مهیب پیا ده

به های وهوی در رکاب او میرفتند و مجلس جشن را نیز به تکلیف آرستی و ایام عید و نوروز را بطر زشاهان عجم بسر بردی و در ایام جشن . . تا آخر به مجلس نشستی و پیش کشهای خوانین و (امراء از نظر بگذشتی) همچنان عوفی که لباب الالباب را بنام عین الملک فخرالدین حسینی وزیر ناصرالدین قباچه تر جمه دری الفرچ بعد الشده را بنام ناصرالدین قباچه و جواسع الحکایات را به عنوان ناصرالدین قباچه آغا زیده و بنام نظام الملک قوام الدین جنیدی وزیر التمش به پایان رسانده و نیز منهای الدین سراج جوزجانی نویسنده طبقات ناصری از ناسور ان همین ز سره اند که به هند پناهنده شده اند .

دولت های جنوب هند : بهمنی ها ، عادلشاهی ها ، نظامشاهی ها ، قطبشاهی ها ، آصفشاهی ها نیز از دیگران در گسترش فرهنگ خراسانیان عقب نماندند .

خواجه محمود گوان و زیری دانشمند ، از سلاله بهمنی که از حاسیان ادب بود با جاسی مکانیه داشت و سعی در پیوستن قرین فرهنگ هرات و دکن مینمود .

شاگردان جاسی که در مدرسه هرات قلمذ میگردند ، و فلسفه و اداب می آموختند در اواخر قرن نهم به هند میرفتند و اکثر بدر بارلودی ها ، خضر خانی ها و با برمی زیستند از این سخنست شیخ جمالی کنبوه دهلوی و لقب به خسرو ثانی . نثر نویسی در زمانه غوری ، سما لیک خلجی ها تغلغی ها ولودی ها کم و بیش روشن نویسنده گان غزنوی و سلجوقی را داشت .

سدت هاپس از لشکر کشی تیمور به هند . . ۸۰۰ هـ - بابر از نوادگان او در نبرد گاه معروف « پانی پت » ابراهیم لودی را شکست و بنیاد گذار خاندان گورکانیه ، بابریه ، تیموریه یا مغول کبیر شد گرچه زبان بابریه را در اصل ترکی است اما آنها با تپش و کوشش درخشان شان در بالندگی ادب دری نقطه های روشنی را در حاشیه های ادب بارمند دری هند آفریدند .

بابر نویسنده و شاعر ترکی است که تزک ببری (بابرنامه) یا آداب الملوك خود را به ترکی نوشته و دیوانی نیز بدین زبان دارد .

اسادر دیوان او شخصت و یک بیت به دری آمده که چهارده آن در تزک و دیوان مشترک است رساله « عروض » به ترکی که در قالب مثنوی است و نسخه ، منظوم رساله والدیه خواجه عبدالله احرار که بابر آنرا بر وزن سبج جاسی سروده از آثار دیدنی گراوست . سفرنامه و دیوان شعرا و در کتا بخانه رامپور مانده است .

بابر در سفر از کابل به هند شاعرانی چون آتش قند هاری، زین الدین وفا بی، ونادری سمرقندی را نیز با خود به دهلی برد .

از او سست :

هیچکس چون من خراب و عاشق و رسوا مباد

هیچ محبوبی چون تو بی رحم و بی پروا مباد

عمر من رفت و مرا فرقت او ساخت هلاک

داغ عشق تو مرا لاله صفت در دل بود

رخ نمودی و بمن مرد نم آسان کردی

و رنه در فرقت تو زیستنم مشکل بود

همایون فرزند بابر که مدت تواری از دست شیرشاه رادر اصفهان گذرانده نیز علافتی از زشمند به ادب دری سیداشته ، و دیوانی آگنده از اشعار دری دارد - قاسم کاهن - امان الله پانی پتی عبدالوحد بن گرامی - نادری سمرقندی - عبداللطیف قز وینی ، حکیم یوسف بن محمدا هروی ، خواجه ایوب بن خواجه ابوالبرکات و بسیار دیگر ، در دربار او می زیسته اند .

نمونه کلام همایون :

اگر به پریش عشاق سینهد قد می

هزاران جان گرامی فدای هر قدمش

و یا :

ای آنکه زیاد تو دلم باشد شاد

بی یاد تو خاطر مدمی شاد مباد

رو زیکه زیاد تو کنم صد فریاد

آیا ز من غمزدۀ ات آید یا د؟

کامران و هندان فرزندان همایون نیز بدری شعرهایی دارند . گلبدن بیکنم دختر بابر نیز درد انش ادبی داشته و همایون نامه را بدری فصیح نگاشته است . تا این مدت سفر کرده خراسان - ادب دری - که صدقافله دل پیرایه او بود هنوز دوران جنین می گذشتانده و عطرور نگ زادگاه خود را با خود سیداشته است .

اکبر که جوان سال بر سر پرنشست نیز از نامدار تر بن هشتیبا بان و سعت ساحت ادبیات دری در عرض و در عمق است.

وی سنشوری صادر کرد که بر سنای آن سیبایست همه دبیران و فیلسوفان به آموزش زبان دری می پرداختند و دانشوران زرد شتی و هندی به نوشتن کتب و رسایل به زبان دری می آغازیدند . اکبر به تقلید از دربار های خراسان منصب ملك الشعرايي راگزید و غزالی و فیض ملك الشعراهای دربار او هستند .

تذک نگاری به شیوه بابر ادامه یافت. کتب گزیده سانسکریت بدری برگردانده شد، کلیله و دمنه از روی نسخه سانسکریت توسط ابوالفضل علامی دانشمند ناسور در بار اکبر بنام « عیار دانش » ترجمه گردید. تاریخ فرشته ساختن بزرگ تاریخ هند زاد، همین عهد است. در نثر ساده نویسی هرات و دهل و آگره را یافت تاریخ احمد تهتوی - منتخب التواریخ - از شیخ عبدالقادر بدایونی اکبرنامه و آیین اکبری ابوالفضل علامی از نمونه های برجسته نثر این دوره است .

تذکره های نفایس المآثر. «بزم آرای» «خلاصه الاشعار» معرف شاعران در بار اکبر است. در دربار او تنها شاعران مسلمان می زیسته اند بلکه از اهل هند نیز شاعر دری می بوده اند.

بدایونی از شاعری بر همین بنام پانددیت دونگر مل یاد میکند که این بیت از اوست:

دل خون نشدی چشم تو خنجر نشدی گر ره گم نشدی زلف تو ابر نشدی گر

آیین اکبری و تذک جهانگیری از منوهر توسی یاد آور سیگرد، از اوست:

یگانه بودن و یکتا شدن ز چشم آسوز که هر دو چشم جدا و جدا نمی نگرند

از شاعران دربار او میتوان از: فیضی، نظیری، عبدالرحیم خان خان، تولی داس، ظهوری

عرفی، خواجه حسین هروی، ثنایی شهدی، سیلی هروی، طالب اصفهانی، نام برد .

ابوالفضل در آیین اکبری «هفتاد و پنج» خواجه نظام الدین در «طبقات اکبری» هشتاد و یک

و بدایونی در منتخب التواریخ یکصد و شش تن شاعر را که در دربار اکبر بوده اند تذکر میدهد.

اسرای حمایتگر دری در دربار اکبر، بیرم خان خان خانان، عبدالرحیم خان خانان، ابوالفتح گیلانی

فیضی، ابوالفضل علامی و دیگران بوده اند .

ابوالفضل و فرشته اکبر را شاعر معرفی میدارند و تذکره های «ریاض الشعراء» «روز روشن»

درد در باراکبری» و «شعرالعجم» شعرهایی را به او نسبت میدهند .

از او است :

شب‌نم مگو که بر ورق گل چکیده است کان قطره‌ها ز دیده بلب‌فتاده است

و نیز :

دوشینه بکوی می‌فروشان پیمانۀ می به زر خریدم

اکنون ز خمار سرگرانم زردا دم و درد سر خریدم

پس از اکبر در دوران جهانگیر نیز ادب در اعتلا و بارقه مندی است .

شعرای دربار او را تذکره «هفت اقلیم»، «عرفات العاشقین»، «میخانه»، «تاریخ جهانگیری» و «جمع الشعرای جهانگیری» فهرست کرده است.

طالب آملی ملکه‌الشعرای دربار او است، نور جهان زن او نیز شاعره و ادیب بوده است

گویند در مجلسی جهانگیر فی البدیهه خواند:

تو هست بادۀ حسنی بفر ما آن دو نرگس را

که بر خیزند از خواب و نگهدارند مجلس را

و نور جهان در پاسخ گفت:

مکن بیدار ای ساقی ز خواب تا ز نرگس را

که بد مستند و بر هم میزنند فی الحال مجلس را

این بیت‌ها نیز سروده جهانگیر است :

من چون کنم که تیر غمت بر جگر رسید

تا چشم‌نا رسیده دگر بر دگر رسید

و نیز :

سا نماند به برگ گل نوشتیم

شاید که صبا به او رساند

سلاطین محمد صوفی، مازندرانی، طالب، نظیری، حیات‌تی، مطیع‌تبریزی، از پیش‌کسوتان ادبی این

برش‌زمانند .

شاه جهان از دیگر شاهان بایرپه، عقب‌نمانده در زمان، او قدسی، کلیم، طالب، سخن، فانی

غنی کشمیری، محمدقلی سلیم، حکیم حاذق گیلانی، هشام گیلانی، چندربهان برهمن، روزگار گذرانده‌اند. دارا شکوه شهزاده دانشمند و ادیب مغولی، اوپانیشاد ها عظیم ترین چامه های برهمن را در یکصد و هشتاد روز به دری برگردانده و بنام «سراکبر» مسمی نموده که عمده ترین معبر نگاشته شده رسیدن به هند باستان است و غیر بیان از روی نسخه درزی آن ستوجه عظمت دیرین ساله فرهنگ هند شده اند.

اورنگزیب گرچه خود صاحب قریحت می‌بوده، از شاعری و شعر دل خوشی نداشت، رتبه ملک الشعرائی را فسخ کرد و چندان در پرورش ادب با سعی نداشت.

دختر اوزیب النساء متخلص به «مخفی» نیز شاعره بوده است.

هر مصرع این بیت را به ترتیب پدر و دختر سروده‌اند:

از قضا آینه چینی شکست خوب شد اسباب خود بینی شکست

زیب النساء با عاقل خان رازی سرو سری داشته و عاقل شعری بد و میفرستد بدین نهج:

بلبل رویت شوم گرد رچمن بینم ترا میشوم پروانه گرد رانجمن بینم ترا

خود نمایی میکنی ای شمع محفل خوب شد من همی خواهم که دریک پیرهن بینم ترا

وزیب النساء در پاسخ گفت:

بلبل از گل بگذرد چون در چمن بیند سرا

بت پرستی کسی کند گر برهن بیند سرا

در سخن مخفی شدم مانند بود بر برگ گل

میل دیدن دارد هر کس در سخن بیند سرا

نعمت خان عالی عاقل خان رازی، اشرف مازندرانی، افضل سرخوشی، غنی کشمیری، ناصر علی سرهنندی، سرمد شهید، غنیمت گنجایی، و کاروانسا لار سبک هند بیدل از شاعران بنام این دوران اند.

پس از اورنگزیب آتش مشعل ادب دری در هند رو به کاستی می‌رود، گرچه علی حزین

گرامی، شبلی، والده داغستانی، آرزو، روی، سواد، درد، منت، قانع، واقف، عبیدی شهرودی

اقبال، طغرائی، باجان و باشعر خود در آتش ادب همیشه می‌افکنند تا آنرا فروزان نگهدارند

بهادر شاه ظفر نقطه پایانی است در روند سیطره سلاله مغول که خود شاعر دری است، از اوست:

بتی کافر ی سر کشی کج کلاهی به رخ آفتابی به رخسار ماهی
 معطر کن مغز جان د و عالم به عنبر فشانی ز لطف سیاهی
 نه در خاک ساری چو من بینوایی نه در ناز و تمکین چو او پادشاهی
 فگند از سر زلف آن ماه خوبان «ظفر» بر من بسی بضاعت نگاهی

از شعرای دربار او اسدالله خان مؤمن، حسرتی و شیفته را می توان بر شمرد.

پس از آنکه ملکه ویکتوریا لطف فرمود: (۱) و تاج شاهنشاهی هند را بر سر نهاد و استیلا و مستعمره انگلیس در هند استقرار یافت آنها کمال تلاش را بکار بستند تادری را از سر زمین هند برانند و ز بان و فر هنگ انگلیس را مسلط سازند.

اساتمدت ها در او، مدراس، حیدرآباد کن، بهو پال در ی مروج بوده چنانچه انیس الاحبا، موهن دال و خلاصه الافکار را ابو طالب اصفهانی بدری نگاشته اند.

در دکن داعی الاسلام فرهنگ نظام را بدری نوشته و در مدراس حکام کرنا تک بویژه نظام اعظم به پروریدن ادبای در ی تلا شیده است و انجمن ادبی به اسم محفل مشاعر ه را پایه گذار دکه بسیاری از شعر ای مدراس در آن مباحثه میگردند.

تذکره های اشارات بینش، گلدسته کرنا تک نتایج الافکار و سیله شناخت همین دوران شعر در ی است. صبح وطن، گلزار اعظم از خدمت مدراس در احیای ادب در ی حکایه می کند.

حکام بهو پال نیز در ترقی ادب در ی سعی کردند و تذکره های شمع انجمن، نگارستان سخن، صبح گلشن، روز روشن، اخترتابان، تذکره الخواتین بیانگر وضع در ی این دوره است.

با قایید شبلی شعر در ی بارفتن به هند در بافت و ساخت و بیان لطافتی پر نیان گونه یافت که آن نر می و لطف را در زاد گاهش نمییافت.

سنت ها و اندیشه های خراسان با عرفان و رسوم هند در آمیخت و آسیره آن در دیبای رنگین ادب در ی سایه روشن آفرید و تار پود آنرا جلوه و جمال دیگر بخشید. آفرینش های خیال انگیز اندیشه صحنه ساز یهای نایاب بکار بستن ایما ه های نادر، عروس شعر را پیرایه نو بست.

غزل - شیرین ترین و پذیرفتنی ترین قالب در شعر، گرم با زاو ترین ظرف اندیشه گران در
 ارائه شکر شعر در طرز - هند بوده و مکتب هند مکتب غزل است .
 از ویژگی های فن شعر دری بر بنیاد مکتب هند باختصار می توان چنین فهرستی ساخت و بکار
 برد. غرابت و ابهام در بیان مفاهیم ، ایراد مضامین بکر و دست نخورده ، ریختن مطالب گسترده
 در لفظ تنگ ، بالیدن به تیره و مقام استخدام تشبیهات و کنایات نو و پیچیده ، استعمال کلمات عامیانه
 و ارسال المثل و بدعاشل .

گرچه امروز زبان دری در هند به زبانه های غیر عمده بدل گشته ، اما هنوز آتشی که در آنها پیش
 آفر وخته گشته گهگاه و در جاها بی جلوه نما می بینند و شاعرانی بدری می سرایند و نو یسندگانی
 بدری می نویسند ، و چکیده های اندیشه آنها ، نشسته بر هودج خیال انگیز احساس ، برورق های
 جراید و مجلات افغانستان و ایران پیاده میشود .

در پایان سخن باید افزود که مکتب هند به سرز های هند نایستاده بلکه بالیده گویندگانی
 گرانقدر و ارجمند را با بیان سحر آفرین در زادگاه و زیستگاه زبان دری نیز به ارسمان آورده و تسلط این
 مکتب در مجموع در شعر ایران تا بازگشت ادبی و در افغانستان تا هنوز پابرجاست .

ماخذ و مراجع :

- ۱ - تاریخ افغانستان در عصر کورگانی هند . عبدالحی حبیبی . کابل ۱۳۳۱ .
- ۲ - تاریخ ادبیات دوره مغول های هند . سرور همایون (نوت درسی پوهنځی ادبیات)
- ۳ - متن های منتخب دری نگهت سیدی . چاپ گستر پوهنتون .
- ۴ - دیوان صایب با تصحیح زین العابدین سوتمن . بنگاه افشاری .
- ۵ - شعرای فارسی در هند و پاکستان . مظفر حسین و شمیم تهران .
- ۶ - تاریخ ادبیات ایران . رضاداعی جواد . جلد اول .
- ۷ - تاریخ ادبیات ایران ، ذبیح الله صفا جلد دوم جلد سوم بخش اول .
- ۸ - تاثیر معنوی ایران در پاکستان . دکتر سید سبط حسن اصفری .

- ۹ - تاریخ حماسی و کلتوری افغانستان، جکتورن محمد سعید و عابزاده .
- ۱۰ - افغانستان در سجاورت هند - احمد علی کهزاد .
- ۱۱ - هند و همسایگانش . ویلد و رانت . ترجمه مهرداد مهرین .
- ۱۲ - تاریخ هند . دو لافوز . ترجمه: سید محمد تقی فخر داعی گیلانی . تهران ۱۳۱۶
- ۱۳ - تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان سید علیرضا نقوی مطبوعات علمی تهران ۱۳۳۲
- ۱۴ - سر اکبر توجه فارسی اوپا نیشاد سا از داریاشکوه با سعی و اهما مد اکثر
تار اچند و رضای جلالی مائینی .
- ۱۵ - سر زمین هند . علی اصغر حکمت .
- ۱۶ - هند سر زمین اشراق . وحید سازند را نی .
- ۱۷ - نگاهی بتاریخ جهان جواهر لال نهرو ترجمه محمود تفضلی .
- ۱۸ - تاریخ ادبیات فارسی هرمان آته . ترجمه رضا زاده شفق .

جو یغده یا بغه است

گفت پیغمبر که : چون کوی بی دری
 عاقبت زان در بیرون آید سری
 چون نشینی بر سر کوی کسی
 عاقبت بینی تو هم روی کسی

((هر آتالمشغوی مولوی بلخی))

نویسنده

توضیحی در باره مسکین شاعر

در بخش «ادب عامیانه دری هزارگی» مجله ادب شماره (موم سال ۲۱) ص ۹۴ از ملا مسکین شاعر همزمان تیمورشاه درانی بادی بعمل آمده و غزلی به لهجه محلی ازو نقل شده بود و ضمناً ازبکه درباره او معلومات بیشتری در دست نیست، سخن رفته بود.

در باره این شاعر قبلاً مطالبی بنظر من رسیده که بغرض معلومات نویسنده محترم و خوانندگان علاقه مند بموضوع تقدیم میشود:

یک مجموعه کوچک بدخط بنام «دیوان مسکین» در سال (۱۳۳۳) در دسترس غنی پور شاعر معاصر کابل قرار داشته و موصوف در صفحه اول آن نوشته است که این شاعر از مردم هزاره بوده و در عصر تیمورشاه درانی میزیسته است. درین مجموعه غزلهایی از مسکین و چند غزل هم از شاعران دیگر بنظر میرسد.

پوهاند عبدالجی حبیبی در صفحه (۱۳۶) جلد دوم «تاریخ مختصر افغانستان» چاپ کابل (۱۳۴۹) ضمن یاد آوری از فضلی عصر سدوزایی دونفر شاعر را بنام های اباسهل و ملا مسکین که به لهجه هزارگی شعر میگفته اند متذکر میشود.

در جلد سوم آریانا دایرة المعارف چاپ کابل زیر عنوان «مسکین» مطالبی بقلم محمد حسین بهروز نوشته شده که مفاد آن چنین است:

مسکین از مجذوب حالان قرن (۱۳) و از مردم هزاره بود و روزگاری در دهمزنگ کابل به شغل تیل کشی اشتغال داشت و بدین سبب مشهور به دهمزنگی گردید. باری برای وی حالت جذبه پیدا شد و در قطار سریدان و اخلاص کیشان میرزیورالدین معروف به حاجی صاحب پای منار داخل گردید و طبعش جاری گشت و اشعار زیادی سرود و در مقطع غزلی نسبت بمیرزیورالدین گوید:

چو مسکین ز سر مستی اگر خواهی خدا بینی برو کاین باده در میخانه زبور شود پیدا
مسکین دیوان بزرگی دارد که از جذبات عشق و عرفان مملو میباشد.

مسکین

این غزل او در آریانا دایرة المعارف نقل شده است:

خوردم زدست ترك فرنگی که واخ واخ درد ل نهفته تیر خدنگی که واخ واخ
رفتم به بحر عشق که آرام دری بکف گشتم اسیر کام نهنگی که واخ واخ
با فوج عشوه کشور زهدم بیاد داد عالم خراب عر بده جنگی که واخ واخ
یا را ن فتاده است سرو کارم چسان شود با برجفای قافیه تنگی که واخ واخ
مسکین بگو که کرد ترا بیگنه شهید پیمانہ نوش مست دورنگی که واخ واخ

اشعار ذیل از مجموعه ای که ذکر آن رفت به منظور معرفی بیشتر شاعر اقتباس شد:

زا هد کجا بری جان، از تیغ مکر شیطان با مژه تا نرویی خاک در مغا نرا
ای عابد نمازی، دور از ره نیازی تا قبله گه نسا زی ابروی در لبران را



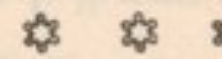
بی قامت رعنائی تو ای شمع جها ننا ب طرف چمن و سرور و انرا چکند کس
در دوزخ اگر وصل تو باشد همه عیش است بی وصل تو گلزار جنان را چکند کس



مست آمد بصد شتاب گذشت کرد از هستیم خراب گذشت
یا که بر سن ندید یا نشناخت یا که در نشه شراب گذشت



ماند تا روز ابد دیده جان نا بینا سر به از خاک حریمش نکشیدیم دریغ
تا ز خلوتگه خود جانب صحرا رفتند خود بدیوار خود از بهر تماشا رفتند



حورا اگر بر سر کوی تو بیا بد را هی ز گلستان حرم رقص کنان میگردد



طوطی وقت خودی مسکین چو جاسی در سخن لیک چون جاسی نه داری صوت روحانی چه سود
درین منابع که ذکر گردید از اشعاری که مسکین به لهجه محلی سروده باشند دیده نشد.

نو پسندده : انتون چخوف

مترجم : ح، باغبان

يك روز در صحرا

چخوف در اما توست و داستان نويس زبده روسی در دوران
پيش از انقلاب است، نو پسندده زمانیکه بیچاره گان بس بیچاره
بودند و توانگران خواسته سرشار داشتند و هر دو دسته از
احتیاج مبرم بيك زندگی با هدف رنج می بردند، وی در
داستانها و درامهای خود علاقه مفراطی به بینوایان و مظلومان
نشان می دهد. بقول «لازار گر و زنسکی» چون چخوف به
مصیبت زده نئی بر میخورد این سوال نزدش پیدا می شد .
« آیا می توانم به او کمک کنم؟ »
چخوف در داستانهای خود بیشتر به طرز تفکر مردم اهمیت
میدهد. او فکر هر کس را چنانیکه هست به خواننده گان
داستانش تقدیم میکند. مثلاً تخمیل و افکار طفل را هما نظور
طفا نزه و از مرد سالخورده عامی را همچنان عامیانه و بکلمات
خودش ایضاح میدارد.

ساعت هشت یا نه صبح است، ابرهای تاریک روی آسمان جانب خورشید می خزد، اما سک از
گوشه و کنار آسمان می درخشد، و آواز رعد از دور بگوش میرسد. باد گرمی بر روی سبزه
ها می وزد و این باد درختان و سبزه ها را به سمت حرکتش مایل و هوا را غبار آلود ساخته
است. يك لحظه بعد خواهد بارید و طوفان اصلی شروع خواهد شد.

فیو لکا دختر گدای شش ساله جانب ده روانست و تیرنتی را سراغ می کند. طفل رنگ پریده
با های برهنه و سوهای خاك اند و دي دارد. چشمانش خیره مانده است و لبانش میلرزد.

هر کس سر را هش بیاید می پرسد: « کجا کجا تیرنتی کجا است؟ » و لی جواب نمی شنود.
آنها همه در اندیشه طوفان نزد يك به وقوع فرورفته اند و بطرف کپه های لخی شان در تلاش اند.

(سیلنتی سلج) رفیق تیرنتی پیش روی دختر میآید.

«کا کا تیرنتی کجاست؟»

«در کرد های پهلوی آشپزخانه ها.»

دختر گد ا پشت کپه های لخی طرف باغ میدود و تیرنتی را آنجا می پالد. سرد پیرو بلند قامت باروی لاغر و ساق های دراز، پای برهنه سلبس به جا کت فرسوده زنانه پهلوی کرد سبزی ایستاده است.

با چشمان خمار و خواب آلود به ابر های تیره و طوفانی مینگرد و جلو باد تند ثبات خود را از دست داده ات. دختر میگوید: «کا کا تیرنتی، کا کا می سهر بان!»

تیرنتی به طرف فیو لکا خم میشود و تبسم ملیحی در لبانش نمایان میگردد. این تبسمی است که هنگام دیدن موجودات کوچک و دوست داشتنی در چهره اشخاص پدید میآید.

«آه! موجود قشنگ فیو لکا از کجا آمدی؟»

فیو لکا کر تسی تیرنتی را کش میکند و میگوید: «کا کا تیرنتی، برای برادرم دنیلکا حادثه بی پیش آمده است.»

«چه حادثه، آه چه غرورش رعدی؟ خد ایا امان، خد ایا امان... چه حادثه بی؟»

«دنیلکا در باغ ننت (لقب نجبادر روسیه، فرانسه و بعضی ممالک دیگر) دستش را به سوراخ درختی فرو برده است و پس کشیده نمیتواند. کا کا جان بفر ما بید و مهربان شو و دوستش را از سوراخ درخت بکشید.»

«چرا دست خود را به سوراخ درخت میگرد، چرا؟»

«میخواست تخم فاخته را برای من بکشد.»

تیرنتی سرخود را می جنباند «من چکنم میآیم... بچه های شوخ» و بعد ر هسپا رد هکده میشود. تیرنتی بی درنگ روانست، تصور میشود که کسی به تعقیب او است. مشکل است فیو لکا با او هم پای کند.

هر دوی شان دهکده را عبور میکنند و به سرك خاکی که از دور رنگ آبی تیره بی دارد داخل میشوند، این سرك یک ونیم میل طول دارد. ابرها کا ملاً چشم آفتاب را پوشانیده است و در آسمان یک نقطه هم صاف بنظر نمی رسد. فیو لکا «خد ایا امان... خدایا...»

گاه گاهی قطره های باران بزمین می افتد. این قطرات بر روی سرك خاکی نقطه های سیاهی

میگذارد. يك قطره هم بر رخسار فیولکا میچکد و مانند اشك به زنخد انش فرو میاید. تیرنتی پای نحیفش را بر خاک میدوید و سرک میگوید: «باران گرفت.»

خوب است فیولکا دختر سالخورده (سزا ح است) قسمیکه ما از نان تغذیه میشویم اشجار و سبزه ها از باران غذا میگیرند. از آواز رعد نترسی غرش رعد برای کشتن چون تو موجودات کوچک نیست.»

باد آرام میشود و باران بشدت میبارد. آواز باران یگانه صدایست که بگوش میرسد. تیرنتی: «تر میشویم فیولکا، در سر تا پای مایک نقطه خشک نخو اهدماند... هو - هو د خترک من! آب یخنم ریخت! لا کن شوش نباش... سبزه ها، دشت ها و کشت زارها وهم من و تو خشک میشویم، آفتاب بر من و تو و آنها یکسان می تا بد.»

اما سگ درخشانی به درازی چهارده فت بالای سرشان سی درخشند غرش شدید رعد بلند میشود، فیولکا فکر میکند که جسم سنگین ومد وری بر سقف آسمان در حرکت است و آنرا به سرش فرو میاورد. تیرنتی میگوید: «خد ایا امان، خد ایا... طفل یتیم غرش رعد از قهر نیست!»
پاهای برهنه تیرنتی و فیولکا گل آلود شده است.

تیرنتی بر روی زمین لشم هرچه زود تر قدم بر میدارد. نفس فیولکا سوخته است گمان میرود که زود به زمین بیفتد.

بالا خره آنها به باغ کنت میرسند. درخت های تر در برابر وزش باد مهلر زد از فرازشان آب مهبازد. تیرنتی بر بن درخت های قطع شده قدم میزند و از سرعتش کمی میکاهد. او میپرسد:
«دنیلکا کجا است؟»

فیولکا در جنگل رهبری میکند. بعد از طی ربع یکمیل بطرف دنیلکا اشاره میکند. برادرش بچه گک هشت ساله بارنگ پریده پهلوی درخت آویزان مانده است و جانب آسمان سی بیند و معلوم میشود که از زحمت خود نگرانی ندا رد. چون او از پایبگوشش میرسد و ترنتی راسی بیند تبسم کرده میگوید:
«چه غرش های هولناکی! این طور آوازهای مهیب در حیاتم نشیند هام.» دستت کجا است؟»

«در سوراخ درخت. تیرنتی لطفاً دستم را بکش.» چوب کنار سوراخ پر خچه شده و دست دنیلکا را محکم گرفته است. دنیلکا میتواند دست خود را پیش ببرد ولی توان رها ساختن آنرا ندارد. تیرنتی توتّه چوب را میسکند و دست دنیلکا سرخ و پو متک شده از آن جدا میشود.

دنیلکا در حالیکه دستش را سی مالد میگویی: تیرنتی چه چیز سبب این غرش میگردد؟ تیرنتی:

«یک ابر مقابل دیگر حرکت میکنند...»

آنها از باغ بیرون میآیند و از یک کنار آن به استقامت سرك خاکی حرکت میکنند، غرش رعد کم میشود ولی هنوز آوازش از دور بگوش میرسد.

دنیلکا باز هم دستش را میمالد و به سخن ادامه میدهد: «تیرنتی یکروز از همین جاسرغابیها پریدند.»

«آنها در جبهه زارها آشیانه میسازند، فیولکا! میخواستی به آشیانه بلبل بلدت بسازم؟» تیرنتی آب کالا یش را میفشرد: «به آشیانه بلبل دست نزن که مزاحم آن میشوی.»

بلبل پرندۀ معصوم و خوش آوازی است. آواز بلبل در وصف کائنات است و مایه شادی مردم را فراهم میکند. گناه بزرگی است که مزاحم موجودی به این کوچکی شوی.

«در بارۀ گنجشک چه؟»

«فرق نمیکند گنجشک پرندۀ مزوری است، گنجشک بیشتر به کیسه بر میماند و تئیکه عیسی به صلیب کشیده میشد گنجشک بود که جاسوسی کرد و گفت: زنده است! زنده است!» لکه آبی در آسمان پیدا میشود!

تیرنتی: «بین باران خانه سور چکان را خراب کرده است، بیچاره گان در معرض طوفان قرار گرفته اند» آنها بر خانه سور چکان خم میشوند باران خرابش کرده است!

سور چکان در بین گل اینطرف و آنطرف میدوند که غرق شدگان خود را نجات دهند. آنها پیش میروند. دنیلکابه شاخ بلوط اشاره میکند: «زنبورهای عسل را ببین. زنبورهای ترو خنک زده روی این شاخ جمع شده اند آنقدر زیاد اند که نه شاخ دیده میشود و نه برگ.»

تیرنتی: «این خیل زنبور است که در طلب لانه نوبر آمده است و باران همینجا توقفشان ساخته است، اگر خیل زنبور در حال پرواز باشد میتواند آنها را با پاشیدن کمی آب از پرواز بازداشت.»

اگر خواسته باشید که خیل زنبور را تسخیر نمایید شاخچه را در بین بکس تکان بدهید همه در بین آن می افتند.

فیو لکای کوچک گره برجبین میزند و گردنش را به شدت میمالد، برادرش به او مینگرد و او می بیند که گردن خواهرش آماس کرده است .

تیرنتی می خندد « هی هی ! فیولکا دختر سالخورده میدانی که چرا گردنت آماس کرده است در شاخ درختهای جنگل زنبورهای اسپانیایی می نشینند آب باران از جسم زنبور به گردنت ریخته است و سبب این پندیدگی گردیده است . » آفتاب از پشت ابرهای قیرگون رخ نموده بر جنگل و کشت زار اشعه میپاشد، ابرها دور شده اند و طوفان رانیز با خود برد هاند، هوا ملایم و خوشگوار است بوی گل همه جا را معطر ساخته است. تیرنتی به بته گلی اشاره میکند : « این بته دوای سوئری برای خون بینی است . »

آواز مهیبی به گوش شان میرسد، این آواز از صدای طوفان فرق دارد ریل بزرگی از پیش نظر تیرنتی، فیولکا و دنیلکا میگذرد .

دود غلیظی از انجن بیرون میشود، انجن بیضا ز بیست اتاق را در پشت خود میکشاند قدرت ماشین حیرت آور است .

اطفال علاقه دارند که بدانند ماشین بیجان چگونه میتواند اینقدر وزن را کش کند و تیرنتی می کوشد مسأله را واضح سازد .

قوه بخار سبب حرکت قطار میگردد ... کار را بخار میکند ... بخار با لای آن جسم نزدیک چرخ ها فشار می آورد و این ... را ببینید ... این کار را می کند ... آنها خط آهن را عبور میکنند و جانب دریا میروند بی هدف و آن هستند و در طول راه سوال و جواب رد و بدل میشود .

تیرنتی بهر سوال جواب میدهد، در طبیعت رازی نیست که از او پوشیده بماند. همه چیز را میداند بطور مثال گلهای و حشی را می شناسد، اسمای حیوانات و سنگها با او معلوم است اینکه کدام گیاه دوائی کدام مرض است هم برایش واضح است. بفهمیدن عمر گاوها و اسب ها معجزه نیست از دیدن آفتاب، مهتاب و ستاره گان هوای فردا را پیشبینی میکند .

تنها تیرنتی اینقدر عاقل نیست، رفیقش سلنتی، دوکاندار، باغبان و بالاخره تمام دهاتیان به اندازه او میدانند. این مردم از کتاب هانیا موخته اند بلکه از کشت زارها از جنگلها و از ساحل دریاها درس گرفته اند، معلم این گروه سرغان خوش آواز، آفتاب درخشان و بالاخره درخت و گیاه میباشد .

دنیلکا به طرف تیرنتی میبیند و به هر کلمه اش گوش میدهد. در بهار پیش از آنکه شدت گرمی و سبزی بکنواخت کشتزارها خسته کن شود یعنی وقتی که همه چیز تازه و خوشگوار است که نمی خواهد

سخنی درباره پروانه های طلایی، زاغچه های مقبول، جویبار شفاف و غله رسیده بشنود؟
تیرنتی و دنیلکا در کشتزار گردش میکنند، آنها تشویش ندارند و بلا انقطاع سخن میگویند
اندیشه آنها در باره کاینات پایان ندارد.

آنها قدم میزنند و در میان زبایبی های طبیعت آنقدر سرگرم اند که دخترک یتیم را فراموش کرده
اند. نفس دخترک سوخته است و بمشکل گام میبرد، اشک بر رخسارش پائین آمده است، دلش
میخواهد که آنها را متوقف بسازد.

لاکن او کجا و پیش که خواهد رفت؟ بیچاره خانه و وابسته بی ندارد خواه نا خواه باید آنها را
تعقیب کند و به سخنان شان گوش دهد.

قریب چاشت هر سه بکنار دریاسی نشینند، دنیلکا از جیبش توتۀ نانی را که به آب باران ترشده است
می کشد و هر سه شروع به خوردن میکنند، تیرنتی بعد از نان دعا می کند و بعد بروی ساحل ریگی دراز
می کشد در خالی که افکار مختلفی مخیله اش را پر ساخته است. یک آن بیشتر طوفان، سورچه ها
زنبور های عسل و قطار از پیش نظرش گذشت و حال ماهی ها پیش رویش شنا میکنند، بعضی
ماهی ها دوانچ یا کم و بیش دراز اند و بعضی به اندازه یک نوک ناخن. ماری گردنش را بلند گرفته
است و در آب از یک ساحل بدیگر ساحل شنا میکند.

نزدیک شام است سیاحان بدو برمیگردند. اطفال برای گذشتانیدن شب به کاه خانۀ دهه میروند تیرنتی
هم آنها را ترک می دهد و جانب یک کاروانسرای میرود. اطفال در روی کاه پهلوی همدیگر دراز می کشند
دنیلکا به خواب نمی رود و در بین تاریکی خیره میشود هر چه روز دیده بود دوباره از پیش نظرش میگذرد
ابر های طوفانی آسمان صاف، پرندگان و ماهی ها، تیرنتی خشک و لاغر، خستگی و گرسنگی تعداد
انگیزه ها زیاد است وجود تیرنتی داغ گشته است و هر دم پهلوی میگرداند.

اوسه خواهد آلام روحی خود را بکسی بگوید ولی بیچاره تنها است، فیولکا بسیار خورده است و
آنقدر فهم ندارد که با او درد دل کند بیچاره فکر میکند: « فردا به تیرنتی میگویم » اطفال دوباره تیرنتی
بی خانمان هم فکر میکنند و در بین همین فکر بخواب میروند، نیم شب تیرنتی می آید و پارچه نانی زیر سر
بچه ها میگذارد، از عشقش کس خبر ندارد دجزمهتاب که در آسمان پرواز میکند و بیخانه توانا و ناتوان
سر فرو می برد.

مهتاب شاهد این حال است ...

افغانان در هند

فصل سوم

-۶-

شیر شاه سوری و باز ماندگانش

به سلطنت رسیدن شیر شاه بایک سلسله انکشا فاتی توام است که تغییرات عمده را در ساحه فکری و سایر موسسات بد نبال داشت. شیر شاه از اندازه قدرت خویش بخوبی آگاه بود زیرا بر تری خویش را برد یگران حتی قبل از آنکه زمام حکومت را در دست گیرد در هنگام صلح و یا جنگ موفقانه با ثبات رسانیده بود، و د یگران نیز به این مطلب بخوبی پی برده بودند. او از فتوحات خود در سرزمین های اشغالی به خوبی بهره برداری نموده و تمام موانع سر راه خود را در آنها از بین برد، موفقیت های وی به اندازه بی بود که توانست اکثر خسارات مالی و جانی وارده را که از دست مغل ها رسیده بود تلافی نماید (۱) اگر چه وی در سال (۱۵۳۵) بطور نا بهنگام وفات یافت اما پسرش اسلام شاه سیستم اداری او را حفظ نموده و قدسهای سهمی در قسمت تعدیل و اصلاح آن هر وقتیکه ا بجا ب میکرد بر میداشت.

بهر صورت بطور یقین میتوان اظهار داشت که قدرت و عظمت دوره حکومت وی بشخصیت و نیرو مندی او مستقیماً را بطه داشته به شخصیت منوری در آثار معاصر ذری منعکس شده است، فعالیت هر دو وی آنها بر زندگی مردم اثرات عمیق گذاشت. هر دو پادشاه عادل بوده و در استقرا ر صلح. شکوفانی بر ای مردم خود موفق بودند زیرا از آنجا که اشراف را باطاعت و ا داشته بودند خسود شان شخصاً از امور اداری کشور و ارسی سینمو دند.

۱ - شیخ رکن الدین در قسمت نفرت هندی ها از مغل ها بنابر روشن مستبدانه که با مردم در پیش گرفته بودند روشنی می اندازد، مشتاقی نیز در زمینه ویرانی شهر ها و قصبهات هندی توسط مغل ها اطلاعات مزیدی ارائه میدارد. لطایف قدوسی صفحات (۶۳ - ۶۸ - ۷۲ - ۷۸) و واقعات مشتاقی ورق (۵۶)

شیر شاه در اوایل تا اندازه زیادی تحت تاثیر عنعنات سربو طبه سلاطین هندی و همچنان داستان های دری دربار حکومت، محاربات و جوانمردی شاهان قرار گرفته بود (۱) که البته در قسمت ایجاد شخصیت وی سهم ارزنده داشت. وی در حالیکه از رفورم ها و قوانین سلطان علاء الدین خلجی پیروی میکرد نمیخواست چون او در بر خورد مسائل از خود شدت نشان دهد با ساس نظریات وی پادشاه باید در قسمت تامین صلح و شکوفانی و همچنان استقرار عدالت کامل برای همه بدون هیچ گونه تبعیض صاحب قدرت و زور باشد (۲) اما تطبیق این نظریه تا وقتیکه مامورین دولتی با اعمال عادلانه شان مجبور به تطبیق پلان های طرح شده پادشاه نشده بودند امکان نداشت. برای رسیدن باین هدف وی در یکی از اقداماتش موفق شد اعمال و حرکات اشراف خود را تحت کنترل در آورد، مردم تشویق شدند تا از متم مسورین ظالم نزد شاه مراجعه نموده شکایت نمایند (۳) علا و بهران به اشرافی که در دفاتر مرکزی و یا واحدهای اداری دیگر چون پرگنه ها، سرکارها، وولایات مقرر میشدند قدرت بی حد و حصر داده نمیشد. (۴) به این ترتیب شاه با حفظ تمام امور اداری در دست خود حکمرانان ولایات (مقطع ها) را توسط فرامینی که صادر مینمود بصورت منظم به تطبیق قوانین و مقررات جدید و امید داشت. (۵)

(۱) - واقعات ششاقی ورق (۳۹) الف یکی از واقعات دلچسپی که ششاقی آنرا ثبت نموده بر این موضوع که افسانه ها و داستان های دری در قرون وسطی بین مردمان نظامی عمومیت داشت روشنی می اندازد. پیش آمد شیرخان (بعد آ شیرشاه) با قطب خان سرافسر کشته شده قشون بنگال مهمترین معرف این حقیقت می باشد، ششاقی میگوید «شیرخان چون او را کشته دید از اسپ فرود آمده و سر او را به زانو نهاد و اب در دیده کرد او را تجهیز و تکفین کرد و همان قضیه سکندر و دارا در کار کرد.»

۲ - عباس سروانی، تاریخ شیرشاهی، مجموعه نسخه قلمی حبیب گنج علیگر، اوراق (۱۱۰ - ۱۱۲ و همچنان عبدالله، تاریخ داو دی توسط پروفیسور عبدالرشید، ص (۱۲۶ - ۱۲۷).

(۳) - تاریخ شیرشاهی، ورق ۸۶ الف.

(۴) - مراجعه شود به مقاله مولف.

استعداد شخصی، حسن وظیفه شناسی و زحمت کشی وی باعث گردید تا فعالیت دستگاه حکومت بصورت منظم ادامه یابد. انحراف از جاده عدالت و وفاداری باعث تاثر سلطان و حتی به معزول شدن ماسور سر بوط می انجامید. در چنین شرایط اشراف احساس میکردند که تنها در اثر اطاعت از او و مر شاه و زحمت کشی زیاد میتوانند اعتماد شاه را بجانب خود جلب نمایند چنانچه حسین خان پانی به مالو خان گفته بود (۱) درین دوره به هیچ یک از اشراف حتی سر بوط به دور ولودی ها بر نمیخوریم که در مقابل قدرت شاه به مبارزه برخاسته باشد. در مورد شو رش علم خان میانه باید اظهار داشت که وی از نو واردان بوده و هیچوقت دوست نداشت در خدمت شیر شاه باشد. اخیراً ذکر وی را بعد از فرار مالو خان از مالو ابا خود همراه داشت و حکومت سرکار میان دواب را بوی سپرد. اما از آنجائی که قناعت وی را فراهم کرده نتوانست لذا در سال (۱۳۳۵) به شورش برخاست اما به گوانت یکی از غلامان خاص خان وی را به اساف از بین برد (۲) با داشتن استعداد کافی تجربه طولانی در امور اداری و احساس وظیفه شناسی شیر شاه توانست تا شخصاً فعالیت دستگاه اداری را کنترل نماید. وی بعد از وضو و نماز صبح وز راه و عهده داران و کارکنان خویش را به اتاق مجلس میخواست و باین ترتیب به انجام امور روزمره میپرداخت و راپور مفصل امور مربوط به ولایات و شعبات مرکزی بحضور وی ارائه میشد. بعد از آن شاه از کارکنان خویش میخواست تا او سری را که بعداً عنوانی و وزرای مربوط صادر میشد یادداشت نمایند.

۵- تاریخ شیرشاهی اوراق ۱۱۱-۱۱۲ « ۱- واقعات شش تاقی ورق (۵۳) الف .

۲- تاریخ شیرشاهی اوراق (۹۵-۱۰۸۹۹۶)

افغان های میانه بتعداد قابل ملاحظه در مالو اسکونت داشتند. سکندرخان میانه و نصیر خان میانه که با هم برادر بودند از اشراف بزرگ مالو خان بودند که حتی در مقابله با شیر شاه نیز طرفدار وی بودند. شیر شاه سکندرخان را بعد از آنکه مالو خان و نصیر خان فرار نمودند محبوس نمود بعد از آنکه شیر شاه مالو را ترک گفت نصیر خان بر شجاعت خان حمله نمود و مالو خان در (دهر) در مقابل مسند عالی حاجی خان پیشرفت نمود اما هر دوی آنها توسط اشراف شیر شاه شکست خوردند (بقیه در صفحه بعد)

او امر واحکام چنانچه صادر شده بود تعمیل میشد و هیچکس حق اظهار نظر را در زمینه نداشت بعد از آنکه شاه ازین کار فراغت می یافت به عرایضی گوش میداد که از مناطق مختلف موصلت ورزیده بود. تصامیم شاه در زمینه به زبان دری ابلاغ میگرددید. (۱)

اشراف در صورت عدم اطاعت از او امرشاهی شدیداً مجازات میشدند. در اثر همین مواظبت، سهل انگاری در اداره از بین رفت. آنها درین مورد که مبادا در نتیجه اعمال بی ملاحظه شان از جهت عجله در اجرای امور و یا تمایل برای قدرت طلبی زمینه تأثر شاه را فراهم کرده باشند از احتیاط تمام کار میگرفتند. خضر خان ترك مقطع ولایت بنگال به نسبت آنکه بدون اجازه پادشاه با دختر سلطان محمود ازدواج کرده بود از وظیفه اش معزول گردید، این عمل باعث شد تا وی اعلان استقلال نماید. شیر شاه هنگامیکه از این ازدواج اطلاع یافت (رو هتمس) را بعزم بنگال ترك گفته و مقطع مذکور را محبوس نمود. با آنکه وی در سابق وفاداری خود را در مقابل شاه باثبات رسانیده بود. بعد از آن شیر شاه اشراف دیگر را نیز اخطار داد «هر يك از اشراف در صورتیکه بدون اجازه من با اجرای کاری مبادرت ورزد. بهمین ترتیب مجازات خواهد شد» (۲)

همچنان (برمزید) یکی از همکاران سابقه شاه به نسبت آنکه مغل های باقیمانده در آگره را بعد از فرار هما یون از آنجا بقتل رسانده بود شدیداً سرزنش شد. زیرا شاه تنها تعقیب و خارج کردن آنها را از آگره امر کرده بود. اما بعداً پیاپی خدمات سابقه اش مورد عفو شاه قرار گرفت و با مسند عالی خواص خان موظف شد تا همایون و پیروان او را بجانب لاهور تعقیب نماید. (۳) موضوع نصیر خان فوجدار غیر افغان، سرکار (سمپهل) نیز درین مورد قابل تذکر است که به نسبت رفتار خشونت آمیزش با مردم در همان سرکار برایش يك رتبه تنزیل داده شد، زیرا وی مردمان گنهکار و بیگناه را از هم تفریق کرده نمی توانست از همین

(بقیه صفحه قبل) افغانهای میانه در مالوه از جهت شورش های آنها در دوره بازبهادرو اکبر

نیز حایز اهمیت اند. تاریخ خان جهانی صفحه (۳۹۹ و اکبر نامه ص ۷۸).

۱- واقعات مشتاقی ورق. (۵۰) الف (۲) ایضاً ورق (۵۰) ب (۳) تاریخ شیرشاهی ورق (۹۴)

۲- ایضاً ورق (۸۶)

جهت مسند عالی عیسی خان سروانی بحیث آمر اول همان سرکار مقرر شد. (۱).
 عیسی خان سروانی شخصی صادق بوده و بحیث يك قوماندان ورزیده و شخص دانشمند شهرت داشت. شیرشاه بانظر داشت صفات فوق وی را برای تطبیق پلانیها و مطیع ساختن عنا صر متمرد و با لآخره ایجا د صلح و امنیت شخص مناسب یافت. عیسی خان بعد از ورود به (سمبهل) تدابیری اتخاذ نموده تا زمین داران طاغی را به اطاعت مجبور سازد. برای این منظور وی جنگلات انبوهی را که شورشیان از آن بحیث مخفی گاه در مقابل قشون شاه استفاده مینمودند از بین برد و زمینها را برای توسعه زراعت فراهم ساخت. همچنین در نتیجه این امر سرکها از دستبرد قاطعان طریق مصون شد و تجارت توسعه یافت (۲).

حقایق ذکر شده در لطایف قدوسی بر دوره حکومت شیرشاه روشنی می اندازد و این افسانه خلق شده توسط عباس خان سروانی را که شاهان سور برای استعدا د افغانها احترام زیاد و غیر ضروری قایل بودند، نفی مینماید. درین مورد باید بخاطر داشت که شیرشاه بحیث يك پادشاه مطلق العنان حکومت میکرد و مخالفت در مقابل تصامیم خویش را تحمل نمیکرد و هیچوقت به عکس العمل و احساسات پیروان افغان خود در صورتیکه در هر مورد با وی اختلاف نظر نشان میدادند و قعی نمیگذاشت. چنانچه واقعه ذیل نشان میدهد:
 «چون فرمان شیرشاه شد که بسیهیهها افغان در قعله گو ایاریا رید (با احتمال قوی در بعضی سرکارهای دو آب بشمول (سمبهل) و خواجه سرایان تعیین شدند که بر کتاب بروید و بسیهیهها روان سازید و اگر روان نشوند بی حرمت و بی عزت کرده و آتش در خانه ها داده روان سازید.» (۳)
 این موضوع بوضاحت این حقیقت را نشان میدهد که چگونه اجتماعات افغانها در بنگال و سایر مناطق مستقر گردید. (۴) حتی خانواده های مهم نیز با اعمال زور به مناطق

(۱) تاریخ شیرشاهی ورق (۸۶) - (۲) تاریخ شیرشاهی اوراق (۸۷-۸۸) و همچنان تاریخ

د اودی صفحه (۲۱۵) (۳) لطایف قدوسی صفحه (۸۵)

دور افتاده انتقال ده انتقال داده شدند. داتو خان سروانی از افغانهای سهم و سر بوط به عیسی خان سروانی نیز از مهاجرت توأم با زور فامیل خود به گو الیار هراس داشت. داتو خان این اسیر را که فرمان مهاجرت خانواده او به گو الیار داده نشد به دعای نیک شیخ عبد القدوس که یک شخص روحانی بود، مربوط میداند اما اصلاً این موضوع به نسبت آنکه وی وظیفه قضا را در زیر دست عیسی خان بعهد داشت صورت نگرفت. (۱) بهر صورت مهاجرت های که با اعمال قوه صورت میگرفت تنها منحصر به خانواده های عادی نبود. خانواده های بزرگ و ما مورین خورد رتبه زیاد در سرکاری دو آب وجود داشتند که بدون تبعیض به مناطقی دیگر اعزام شده بودند. علت فرستادن آنها به گوالیار و بنگال آن بود تا شیر شاه بتواند با استقرار تعداد زیاد افغانها درین مناطق حکومت خود را استحکام بخشیده و اقوام متحد را چپوت و بنگالی ها را بکمک افغانها در تحت کنترل داشته باشد.

درین مورد حقایق روشن وجود دارد که حتی همکاران نزد یک وی نیز که در کار سلطنت رسیدن او سهم ارزنده داشتند هیچوقت با وی مخالفت نورزیدند. (۲) زهر ایشان او را دارای قدرت خارق العاده میدانستند. سیگویند زمانی پادشاه مسند عالی خواص خان و بر مزید رادر یک مجلس خصوصی جهت مشوره در باره بعضی از موضوعات احضار نمود. پادشاه رو بجانب خواص خان نموده و در کمال صمیمیت او را مخاطب قرار داده اظهار داشت که وی در مورد تعیین جزای مجرمین حتی در صورتیکه جرم بزرگی را نیز مرتکب شده باشند و در اختیار او گذاشته میشوند اختیار کامل دارد یعنی میتواند او را به جزای مرگ محکوم و یا مورد عفو قرار دهد. حال آنکه به (بر مزید) امر داده شد تا تمام آنها نیکه بوی سپرده میشوند به قتل رسانده شدند.

(۱) لطائف قدوسی صفحه (۵۸) (۲) تاریخ دوا دی (۱۳۷) طوریکه تذکر داده شده که شجاعت خان به اسلام شاه نوشت که وی نباید در باره وفاداری وی مشکوک باشد زیرا وی از پیروان وفا دار پدرش شیر شاه بوده و در گرفتن تاج و تخت برانی او سهم با رز داشت

خواص خان این امر را يك امتيا ز خاص تلقی کرده و در مقابل پادشاه سر تعظیم فرود آورد. و بعداً ضیافت بزرگی ترتیب داده تمام اشراف را دعوت نمود. و در جواب یکی از دوستانش ملك بدرالدین از (سمنه) که علت خوشی زیاد او را سوال کرد گفت که پادشاه امتیازی به من داده است و آن اینکه وظیفه زنده ماندن و یا کشتن بمن سپرده میشود باید در برابر او سر تعظیم فرود آورم (۱).

هیچیک از اشراف و لو هر قدر بزرگ هم میبود قدرت نگاه کردن بسوی او را نداشت. این عقیده که با دیدن او تمام گناهان شخص مورد عفو قرار میگیرد در دوره شیرشاه نیز مانده است. قبل رواج داشت. ملك محمد (سمنه) این حقیقت را در کلمات ذیل خلاصه نموده است: «چگونه میتوانم و جاهت او را توضیح دهم در صورتیکه تمام جهان مشتاقی مقبولی قیافه او بود روشنی قیافه او از ماه چهارده که خداوند آنها خلق کرده هم فزونی داشت. گناهان تمام آنهائیکه محترمانه به وی نگاه میکردند از بین میرفت و تمام جهان در مقابل وی سر احترام فرود آورده بروی درود سهر ستاندند و تمام چیزها مقبولی شانرا در مقابل وی از خجالت پنهان میکردند. ازین جهت هیچکس بسوی او مستقیماً نگاه کرده نمیتوانست و اگر شخصی او را میدید اجباراً سرش از احترام خم میشد» (۲).

بصورت مختصر شیرشاه سلطنتی را تأسیس نمود که بر اشراف و اشرافیت تفوق داشت. قاتل وی از اشراف اگر باعث قتل آنها نمیشد حداقل مقام و منزلت آنها را پائین می آورد. او يك پادشاه مطلق العنان بود، و اشتباه است اگر بگوئیم که وی به مصالحه در بین سلطنت مطلقه تر که او سرکردگی قبیلوی بهلول به تشکیل نظام جدیدی سبادت ورزید (۳) این نظریه از مطالعه غیر انتقادی تاریخ شیرشاهی و افسانه شاهان منبع میگیرد. عباس و شیخ کبیر مولفین آثار فوق اصلاً افغان بودند و تألیف آثار فوق را سالها بعد از سقوط سلطنت افغانها که امیدی برای بازگشت آن وجود نداشت تکمیل کردند. درینوقت قدرت مغلها در تمام

(۱) تاریخ خان جهانی صفحه (۳۳۲-۳۳۵).

2— Padmavat; Malik Muhammad Jaisi, Eng. tr. A. G. Shirreft, Calcutta, 1944. p. 13.

3— R.P. TriPathi, Some aspects of Muslim Administration in India P.P. 96-97.

هند شمالی بخوبی استحکام یافته بود. نویسندگان فوق برای تسکین احساسات شان به بزرگ جلوه دادن حکومت افغانها اقدام کردند. و در تصاویر زیبایی که از آن دوره ترسیم کردند نشان دادند که افغانها چه خورد و چه بزرگ ادعای مساوات را با پادشاهان داشتند و پادشاهان افغان نمیتوانستند احترام بیش از حد را از افغانها انتظار داشته باشند. (۱) در حالیکه حقایق تاریخی چیزی دیگری را نشان میدهد. شاه میتوانست مطابق میل خود اقطاع اشراف خود را تبدیل نماید، حقوق ملکیت بر اراضی به شاه تعلق میگرفت، بنا بران در قسمت اعطاء و یا استرداد اقطاعها اختیار کامل داشت. هیچکس نمیتوانست در مقابل تنزیل رتبه و یا تبدیلی اقطاع خویش مقاومت نشان دهد بنا بران پیشرفت آنها به خلوص نیت شان در مقابل پادشاه مربوط بود بطور مثال در سال (۱۵۳۹) شجاعت خان ولایت بهار را به صفت فوجدار خویش در اختیار داشت اما بعد از بیرون شدن هما یون از آگره به گوالیار تبدیل شد. (۲) از گوالیار شیرشاه او را با خود به مالوه برد، اما در هما نجا نیز مراتب تاجر پادشاه را فراهم آورد زیرا به نسبت سهل انگاری او بود که مالو خان موفق شد در هنگام شب از کمپ شاهی فرار نماید. در نتیجه وی وظیفه خود بحیث مقطع ولایت مالوه را نیز از دست داد و تنها اقطاعهای هاند یا و ساتواس بمنظور نگهداری چهار هزار سوار برایش باقی ماندند. (۳) اما بعداً بزودی توانست دوباره اعتماد شاه را به خود جلب نماید. زیرا با تعداد قلیلی از پیروان خود قشون بزرگ نصیرخان و مالو خان را شکست داد. شیرشاه ازین خدمت وی سرور گردیده و امتیاز داشتن (۱۲) هزار سوار و اسور اقطاع وسیعی که سرکارهای (اوجین)، ساتواس، و مندپور را دربر میگرفت بدست آورد علاوه بران بعوض مسند عالی حاجی خان اسور حکومت مالوه نیز به شجاعت خان سپرده شد. (۴) این مطلب را نیز باید تذکر داد که شیرشاه بیشتر علاقه داشت اشراف جدید را در خدمت داشته باشد. بنا بران اسور اقطاعهای مهم را نیز به آنها سپرد. اسور سرکارهای لکنه و وزارت

1— C.F. Shaikh Kabir and his History of the Afghan Kings
Iqtidar Hussain Siddiqi, Indo-Iranica, Calcutta December
1966. P.P. 59-60

(۲) - تاریخ شیرشاهی ورق (۸۵) (۳) ایضاً ورق ۹۷ و همچنان فرشته ص ۲۲۷.

۴ - تاریخ شیرشاهی اوراق (۹۷-۹۸).

شمس آباد به مالو خان و (بهیوا پورانسل) سپرده شد در حالیکه قبلا به اشراف دیگر متعلق بود (۱) این موضوع معرف این حقیقت است که هدف اساسی شیرشاه از نیرو و بخشیدن به اشراف این بود تا جریان امور اداری بصورت منظم ادامه یافته قدرت امپراتوری استحکام یافته و توسعه یابد بنابراین بصورت مختصر میتوان گفت که اشراف در مورد نگهداری پیک وظیفه و یا اقطاع اعتراض گرفته نمی توانستند .

سیاستی را که شیرشاه در مقابل اشراف خود اتخاذ نمود باعث شد تا آنها مطابق خواسته های شاه رخصت او باشند، آنها در باره تمام مشکلاتی که با آن مواجه میشدند پادشاه را قبل از آنکه توسط جاسوسان خود اطلاع حاصل کند، در جریان واقعه قرار میدادند و دوست نداشتند آنرا مطابق امیال خود شأن حل و فصل نمایند از همین جهت هنگامیکه خواص خان و هیبت خان نیازی در باره بعضی موضوعات اداری در لاهور بایکدیگر مشاجره نمودند اول الذکر فوراً از موضوع پادشاه را مطلع ساخته و خواهش نمود تا یکی از آنها بمرکز خواسته شود زیرا همکاری بین هر دو امکان نداشت شیرشاه خواص خان، عیسی خان نیازی و هیبت خان کاگر را بمرکز خواست و امور مربوط به تمام سرکارهای آنطرف دریای ستلج را به هیبت خان نیازی سپرد، مبارک خان سور، وحید خان کاگر هم بحیث زبردستان وی در همانجا باقی ماندند. اول الذکر کنترل سرزمین روهه (سرحدات شمال غربی فعلی) را بدست گرفت و اخیراً الذکر در (نگر کوت، جواله مکھی، دیهند، ول) و ارتفاعات جمو با تمام قدرت حکومت میکرد. (۲) و هیبت خان نیازی بحیث مقطع بزرگ استیاز نگهداشتن سی هزار سوار را بدست آورد. (۳).

بعد از تقرر بحیث مقطع بزرگ در سال (۱۳۳۲ م) به هیبت خان نیازی هدایت داده شد تا سرزمین ملتان را از تحت تصرف سرکرده بلوچ بنام فتح خان بیرون آورد، بانزدیک شدن وی به

۱ - واقعات مشرقی اوراق ۵۳ ب و ۵۵ الف .

۲ - تاریخ داودی صفحات (۲۱۴ - ۲۲۶) و تاریخ شیرشاهی اوراق (۱۱۵ - ۱۲۵)

۳ - تاریخ داودی صفحه (۲۲۶) و تاریخ شیرشاهی ورق (۱۲۵) .

ملتان فتح خان آرزوی مصالحه نمود، اما هیبت خان او را از بین برد (۱) شیرشاه از فتح ملتان توسط وی بجدی مسرور شد که بوی اجازه داد تا حکومت خود را بیکی از افسران خود گذاشته و در مسکن گزین ساختن مردم در این ناحیه که در اثر استبداد فتح خان به سرزمین پایرتبدیل شده سعی نماید هیبت خان امور اداری این ناحیه را به فتح خان برعلاوه سرکار (دیپلپور) که قبلاً در آن حکومت داشت سپرد، فتح خان به برقراری صلح و امنیت در این ناحیه پرداخت و باین ترتیب ملتان در یک مدت کم بیک سرزمین سرسبز و پیشرفته تبدیل شد. وی مطابق اوامر پادشاه تنهاربع تولیدات زراعتی را بحیث سهمیه دولت جمع آوری نمود در بدل خدمات فوق هیبت خان لقب بزرگ اعظم همایون و داشتن سایر بیان سرخ اعطاء شد. (۲) بصورت مختصر باید گفت که در دوره آنده از اشراف که بیشتر مطیع بودند طبقه حاکمه را تشکیل میدادند آنها همچنان در مقابل اعتماد شاه را به خود جلب نموده بسرکردگی قشون بزرگ در فتوحات سهم گرفته و باین طریق اصلاحات اداری در سرزمین های مفتوحه گماشته میشدند و با وجود آنکه اختیارات بی حد و حصر در زمینها با ایشان داده نمیشد و ساتیرو قوانین شیر شاه قدرت مأمورین را محدود ساخته بود و هیچکدام آنها در مورد تطبیق اوامر وی سهل انگاری نمیتوانست. آنان با تمام قدرت در تحت رهنمائی او فعالیت مینمودند. از همین جهت بود که صلح، امنیت، و شکوفائی در تمام امپراطوری حکمفرما بود.

همینکه اسلام شاه به سلطنت رسید اکثریت اشراف قدیمه در نتیجه شکی که وی بدون تامل در قسمت وفاداری آنها داشت از بین رفتند. او فکر میکرد که در صورت موجودیت برادر بزرگش عادل خان که مبادا اشراف او را بحیث رهبر شان قبول نمایند خواهد توانست به آرزوهای خود جامه عمل بپوشاند باین ترتیب تصمیم اسلام شاه در مورد بقتل رساندن برادرش باعث بروز جنگهای داخلی در امپراطوری گردید.

مسند عالی خواص خان و مسند عالی عیسی خان نیازی با تمام قوا برای از بین بردن اسلام شاه آمادگی گرفتند. اشراف بزرگ از جمله قطب خان از اگره ضمن یک پیغام حمایت کامل خود را از وی ابلاغ

Sher Shah and His times

۱ - برای توضیحات مزید مراجعه شود به کتاب

(۲) تاریخ شیرشاهی اوراق « ۱۰-۱۱۵-۱۲۶ »

داشت (۱) اخبار مواصلت آنها معنویات اسلام شاه را برهم زد. در يك حالت مستشج روحی، اسلام شاه تصمیم گرفت تا بجانب ناحیه چنار رفته و در آنجا برای نبرد قطعی آمادگی بگیرد. اوبه قطب خان نایب و دیگر اشراف که بر وفاداری آنها مشکوک بود اجازت ادبه عادل خان بپیوندند زیرا وجود شانرا در مرکز برای خود خطرناک فکر میکرد، اما عیسی خان حاجب او را تشویق نمود تا مانع رفتن قطب خان و دیگران گردیده و با شورشیان اعلان جنگ بدهد. (۲) اوبه پادشاه گفت که در صورت مشکوک شدن بر وفاداری دیگران باید برده هزار سوار و اسیر که در دوران حیات پدرش در اردوی خاصه خیل خدمت میکردند بستگی گردد (۳) در آغاز جنگ جناح چپ و راست قشون شاهي شکست خورد اما اسلام شاه در جنگ نهایی در اثر حمله بر مرکز قشون عادل خان فاتح گردید. (۴) بطوریکه اخیراً ذکر بالا خره فرار نمود. فراروی ضمناً باعث گردید تا خواص خان و عیسی خان نیازی هم بجانب سیوات فرار نمایند (۵) اسلام شاه قشون مرکب از (۱۲) هزار سوار را به تعقیب خواص خان و عیسی خان نیا زی گماشت. اما آنها با شکست دادن قشون شاهي توانستند زمینه فرارشانرا به کماون فراهم نموده و نزد راجای آن ناحیه پناهنده شوند (۶). و از آنجا سرزمین های شاهي را وقتاً فوقتاً مورد تاخت و تاز قرار دهند. که در نتیجه آن ولایت واقع درین قسمت شکل بایرو لا مزروع را اختیار نمود. (۷)

(۱) طبقات اکبری صفحه (۱۰۹).

(۲) ناظم الدین متذکر میشود که تنها عیسی خان حاجب اسلام شاه را برای جنگ با مخالفین تشویق نمود اما نویسندگان افسانه شاهان میگویند که شاه محمد فرسلی و او حسین جیلوانی شاه را به آغا ز جنگ تشویق نمودند. مراجعه شود به افسانه شاهان ورق (۱۴۰) الف مولف کتاب زبدة التواریخ میگوید؛ (بعضی اسرای او تقویت و تشجیع او نموده و او را ثابت و متمکن داشتند و گفتند که لایق است که شما بنفس خود و خاصگان خود که اعتمادی اند بر تمام لشکر سبقت نموده در میدان کارزار ایستاده پائی محکم کنند که هیچکس در نظر شما بجانب مخالف نخواهد رفت -

(۳) طبقات اکبری ص (۱۱۰) و همچنان تاریخ شاهي صفحه (۲۴۰)

(۴) تاریخ عفی و ورق (۵۷۸) الف (۵) - تاریخ خان جهانی صفحه (۳۶۱) و تاریخ شاهي

صفحه (۲۴۱) (۶) واقعات مشتاقی ورق (۵۹) الف.

(۷) طبقات اکبری صفحه (۱۱۱).

با فرار آنها اسلام شاه خود را در سوغیتی یافت که بتواند شکست خود را در مقابل اشراف قدیمه تلافی نموده و از آن بمنظور تطبیق نظریات خویش در امور دولتی استفاده نماید و بمنظور انتقال خزاین به گوالیا را زاکره بجا نب چنار پیشرفت نمود، زیرا وی تصمیم گرفته بود تا گوالیا را پایتخت خود قرار دهد.

در عرض راه وی جلال خان جیلوسور و برادرش خداداد را شکست داده بقتل رسانید. نظام الدین قتل آنها را به موافق بودن شان به شورش خواص خان و عادل خان ارتباط میدهد. این نظر توسط بعضی از نویسندگان دیگر هم تأیید گردیده است. مولف افسانه شاهان میگوید که در اول تنها جلال خان بقتل رسید اما برادرش بعداً هنگامیکه در توطئه قتل شاه اشتراک نمود، محکوم بمرگ گردیده (۱) مشتاقی علاوه می نماید که در قسمت قتل آنها دلایل دیگری نیز وجود داشت او میگوید که اسلام شاه تمام قشونش هزار نفری را که در خدمت داشت بر تبه های بلند تر ارتقا بخشید. سواران بر تبه افسری و افسران بر تبه امیر ترفیع نمودند. این امر باعث تأثر سا زمان قدیمه و اشراف شیر شاه که آنها برای خویش تحقیر و توهین می پنداشتند، گردید و در نتیجه شاه نیز از آنها متأثر گشت. (۲) دلایل مشتاقی درین مورد بیشتر معقول بنظر میرسد زیرا اگر موافق بودن با شورش عادل خان علت آن می بود جلال خان جیلو و قطب خان نایب باید فوراً بعد از شکست شورشیان بقتل میرسیدند. بهر صورت قتل آنها اشراف قدیمه را که حیات خود را در مقابل طبیعت کینه جوی پادشاه غیر مصون میدانستند عصبانی ساخت. قطب خان نایب از دامان سلسله جبال (کما ون) نزد اعظم هما یون نیازی در لاهور پناهنده شد. وی از طرف شاه موظف شده بود تا خواص خان را تعقیب نماید. از آنجائیکه سید خان برادر کوچک اعظم هما یون در حضور شاه بود و نمیخواست با وی برخورد نماید بنا بران با ساس فرمان شاهی قطب خان را به دربار فرستاد (۳). اسلام شاه، قطب خان نایب را با (۱۳) تن از اشراف سهم بحیث محبوبس به قلعه گوالیار فرستاد. نظام الدین درین مورد تنها از شهباز خان نوهانی داماد شیر شاه و بر مزید کر جنرال مشهور تذکر میدهد. (۴). احمد یادگار تنها نام داود خان را بران

(۱) افسانه شاهان ورق (۱۳۸) الف .
 (۲) واقعات مشتاقی ورق (۷۱) ب .
 (۳) طبقات اکبری (ص ۱۱۱)
 (۴) طبقات اکبری ص ۱۱۱ .

می افزاید حال آنکه مشتاقی اسمای زین خان ، بهار خان و شمس خان نیازی را نیز قد کار میدهد
(۱) وی علاوه مینماید که این اشراف را قبل از مرگ بر پاهای فیل ها بستند و اشراف دیگر
بر آنها سو از شده بر سم گذشت پرداختند . (۲)

باز بین بر دن تمام سوانع اسلام شاه شجاعت خان و اعظم همایون نیازی را بدر بار احضار
کرد . اول الذکر اطاعت نمود در حالیکه اخیر الذکر این ملاقات را بنا بر بعضی
معاذیر بتعویق انداخت . از آنجائیکه سرزنش شجاعت خان به تنهایی معقول دانسته نشد ،
بنابر آن به وی اجازه داده شد تا به ما لوه باز گردد و خود ش متوجه در وهنا کس شرقی
(روهتاس) گردید . در قلعه روهتاس نیز خز این شیر شاه وجود داشت که اسلام شاه
میخواست آنرا به گوالیار انتقال دهد زیرا میترسید سبب آروزی شورشیان بر آنها دست یابند
(۳) . اما سید خان نیازی بطرف لاهور گریخت (۴) فرار وی باعث گردید تا اسلام شاه
به دهلی باز گردد و برای از بین بردن نیازی ها آمادگی بگیرد .

اگرچه شاه به نیازی ها فرصت آمادگی را نداد با آنها با تصمیم قهرمانانه به امباله آمدند تا جلو
پیشرفت قشون شاه را بگیرند . با عدم موجودیت آمادگی نیازی ها توانستند تنها مسند عالی خواص خان و عیسی
خان نیازی را در مقابله با پادشاه طرفدار خود گردانند . اگرچه آنها با نیازی های یکجا شدند اما بزودی اختلافاتی
در بین شان با ارتباط به موضوع جانشینی اسلام شاه بروز نمود . خواص خان پیشنهاد نمود تا عا دل
خان پادشاه شود اما اعظم همایون بر آرزوی خود در قسمت گرفتن تاج و تخت اصرار میسوزید .
جاه طلبی وی باعث تاثر خواص خان گردید . بطوریکه وی از مقابله با پسر شیر شاه به نفع شورشیان اباورزید (۵)
بهر صورت بالاخره نیازی ها شکست خورده و به آنطرف سرحدات امپراتوری سوری را نده شدند . (۶)
البته اضمحلال نهائی آنها در سال (۱۵۳۸-۳۹) میلادی - بوقوع پیوست (۷) .

۱ - تاریخ شاهی صفحه (۲۳۲) ۲ - واقعات مشتاقی ورق (۷۱) ب

۳ - طبقات اکبری صفحه (۱۱۱) ۴ - افسانه شاهان ورق (۱۳۸) الف .

۵ - واقعات مشتاقی ورق (۷۱) ب و همچنان بدایونی صفحه (۳۸۰)

۶ - طبقات اکبری صفحه (۱۱۲) و تاریخ خان جهانی صفحه (۳۸۰)

۷ - بدایونی صفحه (۳۸۰)

بعد از آن اسلام شاه متوجه شجاعت خان سورشد اما چون اخیرالذکر مرتکب گناه نشده بود بنا بر آن خواست تاسوعا قصیدی علیه او ترتیب دهد. اما این توطئه ناکام شد و نامبرده توسط حاملین تخت روان خود نجات یافت، اسلام شاه برای پوشانیدن مسئولیت خود درین موضوع چندتن از اشراف بزرگ خود رانزد او فرستاد تا احوال صحت مندی او را به پادشاه بیاورد ضمناً خودش هم آرزو مندی خو در برای دیدن او ابراز داشت.

شجاعت خان در جواب پیغام ذیل را به پادشاه فرستاد: (من از خدمتگذاران پدر شما هستم و در خدمت او هیچوقت در باره مرگ و یازندگی خود داندیشه نداشته‌ام و طوریکه بهمه کس معلوم است من از جمله (۳۵) نفری هستم که در افراشتن بیرق عظمت پدرت سهم ارزنده داشتیم. من ازین خطر نجات یافتم و روزی خود را در خدمت شما قریبانی خواهم کرد. شمار انشاید که زحمت ملاقات مرا تحمل کنید. شفقت شما در قسمت احوال پرسی از من در حقیقت افتخار بزرگی برایم میباشد. (۱) شجاعت خان بعد از صحت یافتن از گوالیار بطرف سالوه گریخت و از آنجا باز هم توسط پادشاه به ناحیه بنسواره در گجرات رانده شد. بعد از چند سال در اثر توصیه پسرش دولت خان در سال (۱۵۳۸) مورد عفو اسلام شاه قرار گرفت. درین دفعه بعوض تمام مالوه تنها امور مربوط به سرکارهای سرنگپور و وراوی سین با و سپرده شد. (۲)

قتل خواص خان در سال (۱۵۵۱) میلادی از کارهای زشت اسلام شاه بشمار میرود بدایونی میگوید که تاج خان کرنی از دانشمندان افغان در سرکار (سمبل) مقرر شد و او امر خاصی در مورد ازین بردن خواص خان را نیز دریافت کرد اما تاج خان درین مورد بکلی ناکام شد بالاخره وی فرمان شیر شاه را که در آن وعده مصونیت وی نیز داده شده بود با و سپرد، و خواص خان بر این فرمان باور کرده و (کما ون) را بقصد پیوستن با اسلام شاه ترک گفت (۳). در مورد مختلف احمد یادگار نیز بدایونی را تأیید کرده است. و میگوید که در اول تاج خان باراجای (کما ون) راجع به قتل خواص خان مذاکره نمود اما را جا به آن اعتنا نکرد. بعد اسلام شاه به خواص خان نوشت: «تو در مقابل من به نفع عادل خسان جنگیدی من می دانم که تو بسه

(۱) - تاریخ داودی صفحه (۵ - ۱۷۳)

(۲) - طبقات اکبری صفحه (۱۷۶). (۳) - بدایونی صفحه (۴۰۹)

ابتکار خود دران شرکت نکردی بلکه توسط عیسی خان و قطب خان نایب به آن دعوت شدی -
 بهر صورت گذشته گذشت حال من گناهان ترا بخشیدم و تو بدون هیچگونه هراس نزد من آمده می توانی
 رانا (احتمالاً از مارور) بغاوت نموده و بر پرگنه های معینی در سر کار اجمیر حمله نموده زنان و اطفال
 مسلمان را محبوس ساخته است. بعضی از اشرف بغرض مقابله با وی فرستاده شدند اما هیچکدام آنها
 موفق شده نتوانست (۱)

حالا این سوال بوجود می آید که چرا اسلام شاه خواص خان را بعد از محاربه امباله که دران
 وی به نفع شاه از نیازی هاجدا شد دعوت نکرد (۱۵۴۷) و چرا خواص خان بعد از رانده شدن نیازی
 ها قلعه لاهور را محاصره کرده و به فعالیت های تاراجی در سرزمین های شاهی مبادرت ورزید.
 موجودیت عداوت بین او و پادشاه نشان میدهد که هر دو مصمم بودند تا مبارزه شان را تا آخر دوام بدهند
 مشتاقی بر این موضوع روشن می اندازد و تذکر میدهد که خواص خان هیچوقت نمی خواست که
 تازمان حیات عادل خان با اسلام شاه کنار بیاید. مشتاقی میگوید که تازمان حیات عادل خان
 خواص خان همیشه با وی در تماس بود اما وقتیکه عادل از بین رفت او (خواص خان)
 گفت من که شخصاً آرزوی هیچگونه جاه طلبی را ندارم. اسلام شاه عهد خود را که بران سوگند
 یاد کرده بود نقض کرد حالا عادل خان مرده و بنا بران مراسم مابده آخر
 رسید. اسلام شاه پسر بادر من است و عدم اطاعت از وی خیانت بشمار میرود (۲) لکن تاج خان

۱ - تاریخ شاهی صفحه (۲۵۴-۵)

(۲) - واقعات مشتاقی اوراق (۵۹ ب و ۶ الف).

نیرو بهوشن روی نیز مانند سایر دانشمندان درباره مفقود الاثر شدن عادل خان بعد از شکست
 طرفداران و قشون وی می نویسد: ((خواص خان و عیسی خان از شکست خوردن به میوات رفتند
 (۶-۱۵۴۵ میلادی) درحالیکه عادل خان به پتنه رفت و دیگر خبری از وی شنیده نشد. مراجعه شود
 (به سو کسسر ز آف شیر شاه ص ۱۳) در هنگامیکه مباحثه بین نیازی ها و خواص خان بر موضوع
 جانشینی جریان داشت از عادل خان نیز یک مرتبه شنیده شد علاوه بران مشتاقی از نویسنده گان
 مستقدم که خاطرات وی توسط دانشمندان معاصربه پیمانیه کافی مورد استفاده قرار نگرفته بر این
 موضوع روشن می اندازد و زنده بودن عادل خان را بعد از فرار امپرا طوری وانمود می سازد به امتداد
 وی عادل خان با خواص خان در (کماون) باقی ماند و در همانجا درگذشت. (۲)

کرنی اورا در خیمه اش در هنگام شب در ممبهل بقتل رسانید در حقیقت خواص خان بنافاسیل شیر شا
روابط نزدیک داشته و میتوانست با ارادت تمام مخصوصاً بعد از قتل عادل خان برای اسلام شاه
خدمت نماید، اما پادشاه بنا بر طبیعت کینه جوی خویش این جواهر قیمت بها را از دست داد. بد ایونی
فکر میکنند که قتل شیخ علا بی و خواص خان دونفر از اشخاص محترم و مذهبی نه تنها به اختتام
دوره سلطنت او انجام مید بلکه اسیراتوری اورا نیز خاتمه بخشید. (۱)

(۱) بد ایونی صفحه (۹-۸۰۸)

جواب عا قلا نه

کاو ز تعظیم خدا آگه نبود	سر تضي را گفتر و زی يك عنود
حفظ حق را و اقفی ای هوشمند	بر سر باسی و قصری بس بلند
هستی ما را ز طفلی و منی	گفت: آری او حفیظ است و غنی
اعتما دی کن بحفظ حق تمام	گفت: خود را همین در افکن تو ز بام
و اعتقاد خوب با برهان تو	تا یقین گردد سرا، ایقان تو
تا نگردد دجاننت، زین جرأت گرو	پس امیرش گفت: خاشاک کن بر و
آزمایش پیش آرد ز ابتلا	کی رسد سر بنده را، کاو با خدا
امتحان خود در اکن آنکه غیر را	ای ندانسته تو شرف خیر را
(از مرآت المثنوی سو لانا ی باخ)	

عنايت الله شهراني

لغات مستعمل در لهجه دری بد خشان

۱- زات و زریات (Zaatoz Eryaat) اسم مر کب (دك ج ف) اصلا (ذات) که ذوات جمع آن است بمعنی اهل و اولاد و نسل اصلا کلمه ذات بمعنی صاحب هم آمده .

الف- ذات- صاحب- خداوند هستی و حقیقت- غیاث

۲- زاغ نول (Zaaghnool) (اسم (ك د ف ج) آله کلند یا کلنگ مانند بست که ذریعه آن زمین را می کاوند (کاوند گرفته شده از مصدر کاویدن که دری ز بانهای بد خشان بشکل کا فتن نیز استعمال مینمایند .

الف : « نام سلاح آهنی مثل تبر- برهان، غیاث »

ب : « بانون بواورسیده و به لاء زده آنتی باشد آهنی و سر کچ و دسته دار که بدان زمین کنند و در جنگه

نیز بکاربرند - برهان »

۳- زاغ و زنبور (Zaaghozanbor) (تر کیب تو صیفی (ج ك) بالای کسی از چهار طرف

هجوم بردن که بعضاً بنام « غور اباد (ghaw raabaad) » گویند. چور کردن نیز معنی

میدهد یعنی بشکایکه اندک خفیف باشد نه بشکل واقعاً چورو و چپاول و یغما بعضاً زاغ و زنبور دلالته به زیادگی

هم میکنند مثلاً : یک گرد چیزمان ده دسترخان آوردن بجایش زاع و زنبور واری و ردا شتن « غور اباد » ته او

سرد که سیل چار دور شه غورا باد کدن « غور اباد زیاد تر بمعنی احاطه چار طرف و محاصره شخصی یا

چیزی استعمال میگردد .

۴- زال : اسم و صفت (دك ف ج) مکار - حيله گر - تزویرگر ، نیز نگه باز و حریف و

این لغت معمولاً به معنای زنهای ظالم و مکار استعمال میگردد. مثلاً زال کمپیر، (زن پیر زال) و غیره .

بعضاً همراه زال « قتال » را نیز استعمال کنند یعنی « زال قتال » و یا « زال و قتال »

الف - (بروزن سال پیر فرتوت سفیدموی باشد و نام پدر رستم نیز است و چون او سفیدموی بوجود آمده و به این نام خوانند - برهان)

ب: (پیر - فرتوت، پیر سفیدموی و نام پسر سام و پدر رستم که هنگام تولد موهای سرش سفید بود، زال زر و دستان و دستان زنده هم ناسیده شده، زال مدائن پیرزنی که خانه اش در کنار کاخ انوشیروان بود و راضی نشد خانه خود را بون بفروشد و او را بحال خود گذاشتند. زال کوفه: پیرزنی در زمان نوح که اثر طوفان ابتداء از تنورخانه او ظاهر شد - عمید.)

۵- زب (Zab) اسم و صفت نسبتی (ف، ج، ک) بسیار، خیلی، بخوبی - چقدر آسان.

الف: زب (Zeb) نوعی از بازی محلی است. اطفال در حین بازی صدای «زب زب...» را از جاییکه تعیین میگردند تا سر کز بازی صدای «زب زب...» را یک نواخت و بایک نفس بر میکشند و به این صورت نمره میگیرند.

ب: زت (Zab) دو و یکدم هم معنی میدهد:

مثلاً «ای بچیک بیک زب میری و بامیای» (ای پسر بیک دو میروی و بازی آیی)

ج - در کشم بازی زب را «زو (Zaw)» گویند.

د - بدر وازی «سو (So)» گفته میشود.

این کلمه در ترکی نیز معمول است مثلاً «زو (Zaw)» بسیار معنی میدهد و از همه آن کلمه «زب» است و در قسمت بازی «زب Zab» نیز به عین تلفظ استعمال میگردد.

۵ - (بمعنی ذکر کورکان از شرح اللغات - غیاث)

و - زب، رایگان - مفت - آسان، فر هنگ عمید.)

مثال از (Zaw یا Zow)

امک ابدال زب زمینش در رویدنی کرد (کا کا عابدل چقدر به آسانی زمینش را درو کرد).

۶ - زپزپ (Zapzap) یا زب زب صفت مرکب و اسم مرکب (د ک ج ف) ترنم و جاییکه آب

داشته باشد و چون بروی آن قدم زنند جنبش کنند و صدای زب زب بگوش آید.

بعضاً در اصطلاح کشم و جرم «زپزپ (Zep-Zep)» هم استعمال می گردد.

۷ - زچه (Zacha) اسم و صفت (د ج ک ف) ز نیکه به تازگی کودکی به بار آورده باشد

زچه خانه جاییکه در آنجا طفل تولد شده باشد. در خانه که طفلی نوبه

دنیا می آید اهل خانه کوشش می کنند که از (۳) تا (۷) روز کسی از بیگانگان آنجا

داخل نگردد. زچه یا زنی که فرزند با آوردن نظر بتوان جسمی و مالی از (۷) تا (۳۰) روز خوراکی کهای زچگی میخورد، که پرهیزانه هم گویند. برخی از آن خوراکیها عبارت است از تخم بریان - گرداو - کوزه به (Kozabatta) (خوراکی که از برنج ساخته میشود، روغن و گوشت و برنج را با آب و نمک در یک کوزه می اندازند و سر کوزه را بسته میکنند و آنگاه بین قوغ آتش می گذارند و بعد از پخته شدن واقعاً خوراک لذیذی را بدست می آورند و آن خوراک برای زچه ها خاصه هنگام زمستان خیلی مفید است). اگر طفل نو زاده پسر باشد در آن صورت چا چله (شرینی که بمردم داده میشود) بخش میکنند و اگر دختر باشد آنقدر اعتنا بخرج نمیدهند مگر اینکه کسی بی فرزند بوده و تا آن وقت طفلی دیگر نداشته باشد. طفل نو زاده را در دو وقت با مراسم خاص می شویند و یا غسل میدهند یکی پروزیستم و دیگر به روز چهلم و در غیر آن بعضاً بصورت عادی غسل داده میشود. در وقت سرتراشیدن بعضی هاییکه توان دارند توی دیگر را بر پا میکنند و ساز و سرود را برای یکروز وسیله تفریح قرار می دهند.

در وقتی که طفل چهل روزه میشود رسم دیگری موجود است که «چله گر پزان» گویند یعنی در روز چهارم با یک طفل بخانه یکی از اقارب نزد یک باجمعی از دوستان برده شود و سرود و خوشی را با نواختن دف و چنگ برپا میدارند و دختران و زنان جوان شوهر دار می خوانند و می رقصند. صاحب طفل تحفه می که با خود با آن خانه میبرد همانا پراته و قنامه است اما خانه میزبان برعلاوه پذیرایی گرم در اخیر برای طفل نظر بتوان مالی خود بز یا گوسفند میبخشد. در سالهای سابق زمانی که زمین ها ارزان بود بجای گوسفند و بز گاو و یا یک توتو ته زمین یا جایی را به طفل بخشش میکردند.

الف: (خانه می که در آن طفل تولد شده باشد - افغانی نو پس)

۸ - زخ Zax (ف ک ج) حصه های برآمدگی درخت - نقطه مشترک درخت با شاخ آن - زخم و زخمه درخت.

الف: زخ را عوض «آوزح» که در ترکی بدخشان «سوگل Sougal»

گویند، استعمال کنند و بمعنی دانه های است که در بدن انسان ظاهر می شود.

۱ - زخ: مخفف آرخ و زخم و زخمه بمعنی ناله و بانگ و آواز نیز گفته اند و باین معنی زخ هم گفته اند - فر هنگ عمید)

- ۹- زر (Zar) اسم و به حیث جزا و اول فعل مرکب (ف د ک ج) افکار - زخمی شده .
مثال : به چپاتم زد خيله زر شدم (يك سلی مرزاد خیلې افکار شد م).
- ۱۰- زرچه (Zarcha) اسم و صفت نسبتی (ف ک ج) نوعی از ماهی است درد ربای کو کچه زیاد است نظر به ماهی (اله بقه alabEqa یعنی خالدار) استخوان زیاد دارد .
- ۱۱- زرزر (ZErzar) اسم مرکب تکراری جز و فعل مرکب (ف د ج ک) کنایه از گفتار بیهوده نق نق و گفتار بی ارزش ، بعضاً «زر زر» بجای بی استعمال میگردد که مخاطب گفتار را نشنود و ارزشی بان قایل نشود ، و زرزر کننده و گفتار او را اهمیت ندهد مثلاً «بانش هرچه زر زریکه میکنه بکنه کی کپشه گوش میته؟» (بگذارید هرچه میگوید بگوید ، که به گپ های او گوش میدهد ؟) .
- الف- (نق نق و گفتار بیجا - افغانی نویس)
- ب- زر تسین (ZErtasin) این لفظ بکسی اطلاق میشود که زرزر بسیار کند و سخنانش را کسی ارزش و اهمیت ندهد . زرتس (ZErtass) بمعنی زر زر هم استعمال میگردد .
- ۱۲- زردالی (Zardaalii) در وا زی) اسم - زردآلو که معروفست .
- ۱۳- زردکان (Zar dEkaan) اسم و صفت نسبتی «ف ج» نوعی از مرض خطرناک است که تمام اعضای بدن انسان زرد میگردد . در کابل نیز این مرض را «زردی» گویند .
- زرد • (Zarda) نیز گویند و زرده بمعنی صفر اهم استعمال میگردد و بعضاً به کسی گویند که از پیش د ر اثر گرمی خون ریزد و دچار صفرا شده باشد و صفر بمعنی سردی نیز آمده اصل لغت صفر عربی است :
- (۱) «صفر: مونت اصفر بمعنی زرد رنگ و نیز بمعنی زرد آب و آن مایمی است زرد رنگ در بدن انسان کبد آنرا افزاز میکند، طعمش تلخ و دارای اسلاح معدنی است، هرگاه در مجاورت هوا واقع شود تغییر رنگ میدهد و سبز رنگ میشود و گاه در بدن ته نشین میگردد و سنگ صفر تولید میکند. این ماده در موقع وارد شدن غذا بمعدنه ترشح میکند و در کبسه صفرا روی هم جمع و پس از ورود غذا در امعاری آن ریخته می شود و عمل پانکراس و کار روده ها را تسهیل میکند. هرگاه مجرای صفر بسته شود صفرابوسیله کبد داخل خون میشود و تولید بیماری یرقان (زردی) میکند. صفراوی - صفرائی: منسوب بصفرا، تند مزاج، تندخو فرهنگ عمید»

الف: (زرد - صفر - افغانی نویس)

ب: (زرده بر وزن پرده اسپه را گویند که زرد رنگ باشد و کوهی است که کان طلاد رانست

وبعضی گویند که کان نقره نیز در آن است. برهان

(۱) (زرده - اسپ زرد رنگ - عمید).

تبصره: اسپ زرد رنگ را در بدخشان بنام «سمند» یاد کنند و اسپ را که زردی و سیاهی داشته باشد بنام رخش (raxsh) یاد کنند. دواي مرض زرد کان در اطراف و اکناف کشور موجود نیست مردم در مرحله اول دم و دعای میکنند و سپس در خوراک پردهیز سینما ایند و ضمن آن درد این مریض تا زردی را می د و زند تا باشد که باین صورت تداوی گردد.

۱۴ - زرسرک (ZarsarEk): اسم بر کب اصلا از زر دو سر ترکیب گردیده و «ك»

تصغیر به آخر آن علاوه گردیده (ف ج ك). نباتیست دارای گل زرد و دایروی که باتنه آن خوش رنگ و مقبول سینما ید.

قد آن بلند تر از يك و جب است. دردشت و صحرابه و فرت یافت می شود. برای سردی و صفرا به کار برده میشود. طرز و صورت استعمال آن قسمی است که برگ و گل آن را در «اماچ» (Emaach) می اندازند و به مریض میدهند. آنرا خشک می کنند و نگاه میدارند و در زمستان به کار میبرند.

۱۵ - زرغا و زاوک (Zarghaaw Zaluk) اسم (جرم) نوعی از گنجشک زیبا پرنگ زرد با بعضی

خطهای سیاه دارای صدای خوش و بلند، بزرگی آن برابر گنجشک است در بهار و تا بهستان به تعداد زیاد دیده می شود.

۱ - درد روا زانرا «خواجه زنگراغ» (Zangraagh) و بعضاً چلپا پیا (Chalpaapiyaa)

گویند.

۲ - در کشم آنرا بنام های «زردی زلیخ» (Zardizalex) و «چا کا کن» (Chaakaakii)

یاد می کنند.

۱۶ - زرغول (Zarghool) اسم (ج، ك) نام رستنی است که به عقیده مردم مرض سرخه گندم

از آن پیدا می شود.

از ریشه زرغول به جهت تداوی استفاده می‌گردد. ریشه زرغول را در آب می‌جوشانند و شیره آن که با آب یکجا می‌شود برای کم‌دردی خوب است. چون جوشانده آن خیرات تلخ است از آن سبب با اگر قند و یا دیگر چیزهای شیرین خورده می‌شود.

در بدخشان علاوه بر اینکه در کم‌دردی از جوشانده زرغول استفاده می‌کنند برای شکستگی پای و دست نیز ریشه زرغول را به همراه «تکه روسیا» (Takamumyaaai) و «شکسته بند» بکار می‌برند. زرغول درخت مسانند و اندکی از درخت‌های کوهی خوردت‌تر است، شاخچه‌های زیاد دارد، میوه آن ترش مزه است و آن را می‌خورند، در نواحی کابل آنرا زرك گویند.

الف: (زرشك) درختی است کوتاه، پوست و چوب آن زرد رنگ، گل‌هایش نیز برنگ زرد و خوشه‌هایش آویزان، میوه‌اش کوچک و سرخ رنگ و ترش مزه است. از آن مربا درست می‌کنند و در بعضی خوراکی‌ها نیز می‌آمیزند. در طب و داروسازی هم بکار می‌رود، برگ آن هم دارای عصیری است ترش مزه و هم چنین در پوست و ریشه‌اش ماده‌ی وجود دارد که در طب استعمال می‌شود. سرشك و زارج و زراج و زرك و اسرباریس و انبرباریس و برباریس هم گفته‌اند (فرهنگ عمید).

ب: (زرشك دانه‌ی طبی معروف است که در طعام‌ها کنند (بدخشان) افغانی نویسنده زرغول در ترکی به عین تلفظ استعمال می‌شود.

۱۷ - زر زrang گگ اسم (فج دک) درخت کوهی است که در سختی و محکم و پایش شهرت دارد.

از درخت زرنک به جهت تیاق (چوب دست‌شبا‌ها و در ترکی هم معمول است) و در تیرك جو از یوغ و غیره استفاده می‌کنند. زرنک را در ترکی به عین معنی استعمال می‌کنند.

الف: (بروزن خدنک نام درختی است کوهی و آن بسیار محکم و سخت می‌باشد و از آن تیر و نیزه، زین و امثال آن سازند. برهان)

ب: (درختی است کوهی که بار نیامورد و هم‌بزم‌سازند و اگر آتش آن در خالک‌سی پوشند ده روز بماند بلکه بیشتر منجیک گوید:

چنان بگریم اگر دوست بار سن ندهد

که خاره خون شود اندر شخ وز رنگ زگال

(لغت فرس)

ج- (از درختان کوهی که چوب آن سخت و محکم و آتش آن نیز بادوام است. درخت گزرا هم گفته اند و نیز زرننگ بضم زأ و فوج را بمعنی گله اسپ هم گفته شده عمید).
۱۸- زرنیخ (ZarnEx) اسم (ج، ک) نوعی از گنجشک که در جسامت کلا نتر از زر غا و زلوك می باشد.

۱۹- زغاره (ZEghaara) اسم (ج د ک ف) که در ترکی ز غره (Zaghara) تلفظ می گردد. و در زبان ها آنرا بعضاً (كلوسك) (KloosEk) گویند بمعنی نان ارزن، به شکل دایره وی و گرد، ضخامت آن از نان های دیگر فرق دارد و خیلی ضخیم است. طرز خمیر کردن و پختن آن از نان گندم فرق دارد.

گاهی آدم های زشت رو را کنایه کلوسك و ز غاره میگویند.

۱- (بروزن شراره نان گاورس و ارزن باشد و بمعنی گاورس و ارزن آمده است- برهان)
۲- (نانی که از آرد ارزن و گاورس پزند بمعنی زر واله و گلوله خمیر هم گفته شده، ژغاره و ژغاله نیز گفته اند- فرهنگ عمید).

۲۰- زغام (ZEghaam) اسم (ف ج ک) آلات و اسباب نجاری.

۲۱- زغ (Zagh) و یا غز (ghaz) اسم (جرم) نوعی از نبات کوهی که برگ آن دارای فوك های تیز است.

۲۲- زغس (Zaghass) (ج د ک ف) اسم صوت: لفظیست که مخصوص گریه و ناله و صدای سگ است و آنها بیکه گریه میکنند و قال مقال های بیجا و بی مورد می نمایند، کنایه به آن ها نیز گفته می شود.

الف- در کشم صدای سگ را «زنگوك» Zanguk گویند.

۲۳- زغیر چی (ZEgherchii) اسم مکان (ف ج ک) زمینیکه در آن زغر (یا زغیر) کشت شده باشد. گندم چی و جوچی هم معمولی است.

۲۴- زك (Zak) اسم (د ج ف) محل و موضع نمناك، تر و سرد، زك در ترکی هم معمول است.

۲۵- زك بدنندان (Zag ba dandaan) اسم و صفت مرکب (جرم) کنایه از شخص گرسنه و تشنه و نادار است.

زك بدنندان در ترکی هم معمول است.

۲۶- زکه (ZEKka) اسم و صفت (ف د ك ج) در ترکی و دری هر دو به عین تلفظ بمعنی پاک، ستره و قظیف و باسلیقه و مرتب آمده است.

۲۷- ز لول (Zalul) اسم ضرور (ج د ف ك) بمعنی ضرور.

۲۸- زمارچك (ZemaarchEk) اسم صفت مصغر (د ج) هر چیز بسیار تلخ، بی مزه، بد مزه، در استعمال (تلخ زمارچك) هم آمده، نوعی از نفرین هم شده می تواند. مثلاً لهیم زمارچكك كنه.

۲۹- زما رغ (ZemaarEgh) اسم (د ك ف ج) که در ترکی تلفظ آن زمارغ (ZamaarEgh) است بمعنی نباتیست که در زیر بته هاسی روید، آنرا خام و پخته می خورند. زما رغ مثل شلغم و زردك تنه کلان در زیر خاک دا رد که اصلاً آنرا میخورند و تنه بیرونی آن مقبول با رنگهای بنفش کم رنگ و زرد و سرخ کم رنگ است. عموماً در کوه زمارغ های خوردنی یافت میشود اما در زمین های پابین و هموار زمارغ های غیر خوردنی میرویند که مردم کابل آنرا نبات طفیلی می گویند.

در کابل مردم زما رغ را «سمارق» گویند و بمعنی دیگری استعمال کنند و آن عبارت از چگار (Chigaar) باشد که ریشه و برگ و گل ندا رد و تنه آن سفید و دارای سرگرد و اندک منحنی می باشد و آن نیز برد و قسم است. زهر دار و بی زهر که زهر دار آنرا در اصطلاح ترکی زبانها (ایشك پرتاقی) و بی زهر آنرا (چگار) گویند که باروغن بریان نموده و میخورند.

الف- زمارغ. قارج - فرهنگ عمید.

۱- (قارج: یکی از رستنی ها که ریشه و برگ و گل ندارد و فقط بدنه دا رد. سبز رنگ نیست و ماده کلورفیل در آن وجود ندارد، شکلش چترنی است و غالباً در جاهای مرطوب و یا در تنه درختان میروید. قارچها بر چند قسم اند. معروفتر از همه قارج خوردنی است که آنرا دنپلان هم میگویند. يك قسم دیگر آن سمی و مهلك است. قارچهای بسیار ریز هم هستند که روی برخی از خور دنپها پیدا می شوند و آنها را كفك میگویند. در فارسی سما روغ و مار روغ و چتر مار و رچله و دخله و اکارس هم گفته شده است - فرهنگ عمید.)

۳۰- زمچ (Zamch) و یا زمچ بلول (Zamchiblood) اسم (د ك ج ف) ماده ایست نهایت تیز و ترش و برای تداوی استعمال میگردد. در وقت استعمال تخم را بان علاوه کنند.

۱- (زمچ، زمچ-عمید).

الف (زمه: زاج، زاج سفید، زمیج هم گفته شده - عمید).

۳۱- زمستو (Zamistoon) اسم (درواز) زمستان.

۳۲- زمین دار: اسم مرکب (د ف ج ك) کسیکه دارای زمین زیاد باشد دهقانکار و دهقان هم گویند.

الف: (ملاك) مالك زمین - افغانی نویس

ب: (زمین دار - صاحب زمین، سرزبان - فرهنگ عمید)

۳۳- زمین جم (Zamijom) (زمین جنب) اسم مرکب (ف ج دك) زلزله.

۱- (زمین لرزه - زلزله - عمید)

۳۴- زنجیر پیغمبر - اسم مرکب (ك د ف ج) تسبیح، سبجه.

۱- (کنایه از تسبیح باشد - افغانی نویس)

۳۵- زنبیل (ZanbAyl) اسم (ف ك دج) آله یست که از چوب شولش shoolash با ارغوان

تیار میشود و بافت آن مشابه بافت کجاوه است - جهت حمل و نقل پارو استعمال میگردد.

الف: (سبد - سله - سبدی که از نی یا ترکه یا برگ درخت خرما بافند، زنبیر و تپنگو هم گفته شده. زنبیل

باف، زنبیل ساز کسیکه: زنبیل می بافد - عمید)

ب: (بروزن تنبیل به معنی زرشک هم بنظر آمده و بمعنی زنبیر است. که بد آن خاك و خشت کشند

- برهان) زنبیل را بعضاً زمبیل Zambel گویند.

۳۶- زنج (Zanax) اسم (ف ج ك د) بمعنی الاشه یا زنجدان، اما استعمال کلمه زنج خیلی کم است

و عوض آن در درواز (کلیک (Kalyak) و در ساحه های جرم و کشم با اسم (فك (Fok) یاد کنند

فك. در او زبکی و ترکی نیز زنج معنی میدهد.

الف: (بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار معروفست که آنرا زنجدان هم گویند و بعربی ذقن

خوانند - برهان)

ب: (زنج - چانه، ذقن - عمید)

۳۷- زواله (Zowaala) اسم (ك ج د ف) خمیری که قبل از پختن بصورت کلوله در آورده

میشود و بعد آهموار میگردد. هر يك از آن کلوله های خمیر را زواله گویند.

الف: (کلوله خمیر که برای يك نان مدور کنند - افغانی نویس)

ب: (بفتح اول بروزن نواله ، کلوله آرد خمیر کرده را گویند که مقدار یک نان ساخته باشند - برهان)
ج: تکه و کلوله خمیر که باندازه یک نان باشد بمعنی کلوله گلی و مهره کمان ، گر و هه نیز گفته شده -
فرهنگ عمید)

۳۸- زوم (Zum) صفت و جز و فعل مرکب (ج، ک) کنایه از شخص تنبل و گپ ناشنو، کاهل و خیره سر، بیکاره، شخصی که باید به زور او را به کار کردن واداشت.

حیواناتیکه در راه آهسته بروند و حرکت کم کنند آنها را نیز زوم گویند .

۱- دروازی ها «زم (ZEhm)» گویند.

۲- جرمنی ها (کترم (KEtaram) هم استعمال کنند که بزبان ترکی زوم و کترم هردو به عین معنی سروج است .

۳۹- زون (Zon) اسم (درواز) مخفف زبان.

۴۰- زو زو (Zaw, Zaw) اسم و جز و فعل مرکب (د ک ج) پرگفتن و زمزمه کردن.

۴۱- زوان گاوک Zowaangaawak (زبان گاوک) اسم مرکب (د ج) نیا تیسست مثل زردک ولی طبیعی.

الف: زبان گاوک: نوعی گیاه است که گاوزباناش گویند ، برهان)

۴۲- زوان بازی (زبان بازی) (Zowaanbaazii) اسم مرکب (د ج ف ک) تیزی - چالاکی ، فریب کاری ، حيله و فریب ، هم چنان تملق و چاپلوسی .

الف: زبان بازی: برابری و خصومت ، غیاث) .

۴۳- زهدان (Zahdaan) اسم (ج ک د) رحم و بچه دان .

الف: (و بچه دان قرارگاه نطفه باشد به عربی رحم گویند - برهان)

ب: (بچه: دان. رحم جای بچه در شکم زن یا حیوان ماده - بوگان و بویگان و بوگان و بوهمان و پر کام نیز گفته شده - عمید)

۴۴- زغالک ZEGhaalEk صغیر (کشم) پارچه پارچه کردن چوب .

الف: ذغال (چوب نیم سوخته)

۱- زغال رادرد ری بدخشان بنام (انگشت (angEsht) گویند .

۲- بدروازی زغال یا انگشت را (لخچه (Laxcha) گویند .

۳- (زغال بروزن و معنی زغال است که انگشت «هم گویند» به عربی فحم خوانند - برهان)

۳- (انگشت، زغال آهنگران باشد، فردوسی گوید :

هر آنکه که برزد یکی یا د مرد چو زنگی بر انگیخت ز انگشت گرد
عنصری گفت: حرب گاهش چو زنگیان زشت که ببیزند خرد ها انگشت « لغت فرس »
تصویر تیره بختی من می کشید عشق بکشی افتضاح سیه دای اگر آخر تو زغال شد
(بیسدل)

۶- (زغال جسم سخت و سیاه رنگ که از سوزاندن چوب بدست آید چو بی که آ فرابسوزا نند و قبل از آنکه خاکستر شود آنرا آب بز نند یا بطریق دیگر خاک موش کنند زغال و زغال و انگشت و لاس هم گفته شده - عمید)

زغال سیه و انگشت کنایه است از اشخاص بسیار سیاه چهره، در بدخشان از زغال تنها آهنگران استفاده کنند و مردم همه از چوب جهت سوخت کا میگیرند .

۳۵- زقیدن (ZEqidan) مصدر (د ج ك ف) پیشانی ترشی کردن، نارضایی نشان دادن .
مثال: وقتیکه بانچه رهائی و تلبدیم داد لیکن زقیده (وقتیکه چکش را از خواستم چکش و داد اما به پیشانی ترشی و منت)

۱- زق (ZEq) غمگین، متأسف، آزرده .

۲- زق و بقی (ZEqopEq) جز و فعل مرکب: قال و مقال بیهوده - قال و مقال طفل و بهانه گیری های طفل .

۳۶- زهراوه (Zahraawa) اسم (درواز) دلتنگ شدن .

۳۷- زهرخند یا زهر خنده: اسم مرکب (د ج ك ف) خنده بی که از دل نباشد، بعبارة دیگر در دل خود غمگین باشد و ظاهر آخود را خوش نشان بدهد .

الف: (زهرخند - زهرخنده، خنده بی که از خشم و غضب بکنند، مقابل نوشخند، عمید)

ب: (خنده را گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند - برهان و غیاث)

۳۸- زهر که یا زر که (Zarka) اسم (ج، ك) علفیکه زهر دار و کشته است از خوردن آن اسپ ها

و گوسفند ها بعضاً هلاک می شوند .

۳۹- زیخچ (Ziixch) اسم (درواز) آوزخ، زخ .

اژدهای خودی

خواندن این عنوان در لمحہ نخست شما را باندیشه (اژدها واژدرهای) افسا نوی خواهد افکند و گمان خواهید برد که درین مصر سرعت و ماهروری باز هم خود را باداستانهای خیال انگیز اژدهای بالدار و هفت سر مصروف خواهیم ساخت که راه رستم را در هفت خوان گرفته و با او پنجه نرم کرده بود؟ اگر شما به چنین وهمی بیفتید حق بجانب خواهید بود از جهت آنکه انسانانیکه «اژدهای» حرص و آزشان نیرومند بوده است همیشه برای رفع گرسنگی و آژدهای نفسی خود همچون ضحاک (اژدهاک) بر همو عا ن ستم روا داشته اند، مفکران و خامه گرایان گاهی سخن به رمز و سمبول گفته اند، ترك سخن صریح کرده و در لفافه گپ زده اند و بفحوای «العاقل فی الاشارة» انسانان خردمند را به ترك آزودا هیه بی بهره اندرز داده اند. و آنکه حقیقت را جز به صراحت نمی جویند فقط در پی خیالات واهام و ظواهر آن متسلی گردیده کمتر به کنه مطالب پی برده اند.

ولی اکنون این عنوان شما را بدان او هام نمی کشاند زیرا میدانید که درین زمان دیگر به افسانهایی همانند «اژدهای هفت سر» پرداخته نمی شود. در حالیکه حال بدینمنوال است پس این اژدها چه خواهد بود؟

این «اژدها» رسی از يك اژدهای خطرناك است که در نفس انسان وجود دارد. که سولف کتاب «اژدهای خودی» که خود در رشته فلسفه حایز دکتورا می باشد بزبان فلسفی و عبارت شیرین داستان به نثر زیبا انسجام بخشیده است. دکاتور سید بهاء الدین مجروح که چندین سال است به تدریس مضمون فلسفه در پوهنخی ادبیات و علوم بشری مصر و فی باشد و در نویسندگی هم سابقه دارد بالاخر کتابی تألیف کرده است که از نگاه علمی خیلی ارزشمند است و در رشته فلسفه و روحیات نخستین کتابی است که در وطن عزیز ما بدین شیوه تألیف و طبع گردیده است.

دکاتور مجروح در تألیف کتاب خویش تازه ترین سبک و طریقی را بکار برده است، امروز اکثر فلاسفه و نویسندگان در کشورهای مختلف شرق و غرب افکار فلسفی، سیاسی و اخلاقی خود را

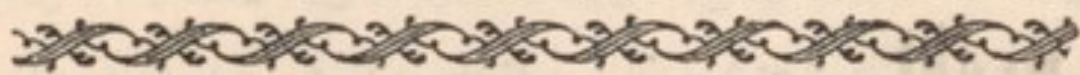
به همین اسلوب بداخل عبارات شیرین داستان به خوانندگان ذهن نشین می‌سازند، زیرا عبارات بغرنج و مغلق فلسفی از یکطرف در خور فهم هر خواننده نیست و از طرف دیگر خواننده را زود خسته می‌سازد. خواننده نمیتواند مطلبی را به آسانی از خلال عبارات مشکل درک کند و فرا گیرد. از همین لحاظ دانشمندان برای ارائه و القای مطالب، افکار و آیده آل های خود را بلباس داستان بخوانندگان شان عرضه میدارند.

ابتکار مهم بناغلی دو کتور مجروح در قاف این کتاب درین است که افکار شعراء و متصوفان برازنده کشور عزیز ما را همچون مولا نای بلخی، و بیدل (رحمهم الله) که هر کدام در پی سرکوبی اژدهای خودی با انواع و طرق گوناگون بوده‌اند، با عبارات و مفاهیم عصری فلسفه تلفیق داده است و از خلال آن مطالب را با سلوپی گیرا و استدلالی قوی به خواننده عرضه داشته است.

چون در مورد این اثر نویسندگان و دانشمندان کشور بعد کافی سخن رانده اند ازین رویه استناد «قل و دل» بهمینقدر اکتفاء کرده نشر چنین اثر گرانبها را با انجمن تاریخ و نویسندگان محترم آن تبریک می‌گوییم.

و جهاد، صحو، سکرو غیره برای ما از جهتی اهمیت دارد که اکثر دانشمندان بزرگ ماصوفی مشرب بوده اند و در آثار ایشان ازین مصطلحات به کثرت وجود دارد. مثلاً ما وقتی مفهوم مشنوی مولانا جلال الدین بلخی یا آثار سنایی غزنوی، کشف المحجوب و امثال آنها را به خوبی درمی یابیم که معانی اینگونه اصطلاحات را بدانیم و مطالعه آثار بزرگان ادبی و علمی از هر نگاه برای ما پراهمیت است. آثار مذکور سازنده فرهنگ و سازمان دهنده تفکر و اندیشه ما است.

محمد دار اشکوه که مردی فقیر مشرب و در علم کنجکا و بوده است کتاب حسنات العارفین را پس از خوض در کتب و آثار بزرگان برشته تألیف کشیده است و در واقع این کتاب بصورت مختصر همه عرفاء را شنا سانده است و نمونه های مختصری از شعر و گفتار ایشان را آورده است. بناغلی دکتور سید سیدمخدوم رهین چندماه است از تحصیل بازگشته و رساله دکتورای خود را در رشته زبان دری زیر عنوان (فرهنگ مضاف و منسوب در ادب دری) نوشته است. وی اکنون در پوهنخی ادبیات و علوم بشری در کدر علمی این پوهنخی مصروف تدریس است. ما موفقیت بیشتر او را در راه خدمت بوطن و تعمیم علم و معارف به هموطنان آرزو داریم.



کزارشهای اخیر در پوهنه‌خئی ادبیات و علوم بشری

ترفیعات استادان:

پوهاند دکتور غلام فاروق اعتمادی و پوهنوال عبدالشکور رشاد استادان پوهنه‌خئی ادبیات و علوم بشری بسلسله ترفیعات سنویه از رتبه سوم برتبه دوم و پوهنوال محمد نسیم نگهت سعیدی از رتبه پنجم برتبه چهارم از تاریخ اول سنبله (۱۳۵۲) تر فیع نموده اند .



بنا غلو شاه علی اکبر شهرستانی و عبیدالله ایثار بسلسله ترفیعات علمی از تاریخ اول سنبله (۱۳۵۲) از رتبه پوهنیار به رتبه پوهنمل و بناغلی سیدحشمت الله حسینی از رتبه پوهنیار به رتبه پوهنیار تر فیع کرده اند .



رفت و آمد ها:

پوهاند غلام صفدر بتاریخ (۱۳ اسد ۱۳۵۲) و پوهنوال حبیب الله تیری بتاریخ اول سنبله (۱۳۵۲) جهت تدریس در پوهنتونهای اریزونوا و بزا اسکا عازم اضلاع متحده امریکا گردیدند .



پوهنمل عبدالرحمان یوسفی که جهت توسعه معلومات با استفاده از یک بو رس فیلوشپ حکومت ترکیه سال گذشته به آن کشور رفته بود بتاریخ (۱۹) سنبله بوطن بازگشت .



پوهنمل محب الله رحمتی استاد و آمر مؤسسه جغرافیه که چهار ماه قبل جهت توسعه معلومات تحت پروگرام فیلوشپ به ایران رفته بود بتاریخ اول عقرب بوطن بازگشت . بناغلی محمد یوسف عضو تدریسی این پوهنه‌خئی جهت تحصیل در رشته بشر شناسی تحت پروگرام سکالرشپ اتازونی بتاریخ اول سنبله عازم آنکشور شد .

تشبیهات رتبه:

رتبه علمی میرمن فوزیه ماستر در ادبیات دری از تاریخ (۲۴ اسد ۱۳۵۲) بحیث نامزد پوهنیار و از پیغله ملیحه ذوالفقاری ماستر در رشته بشر شناسی نیز بحیث نامزد پوهنیار از تاریخ اول سنبله (۱۳۵۲) در کدر علمی پوهنه‌خئی ادبیات و علوم بشری تشبیهت گردید .

مقرریهای جدید:

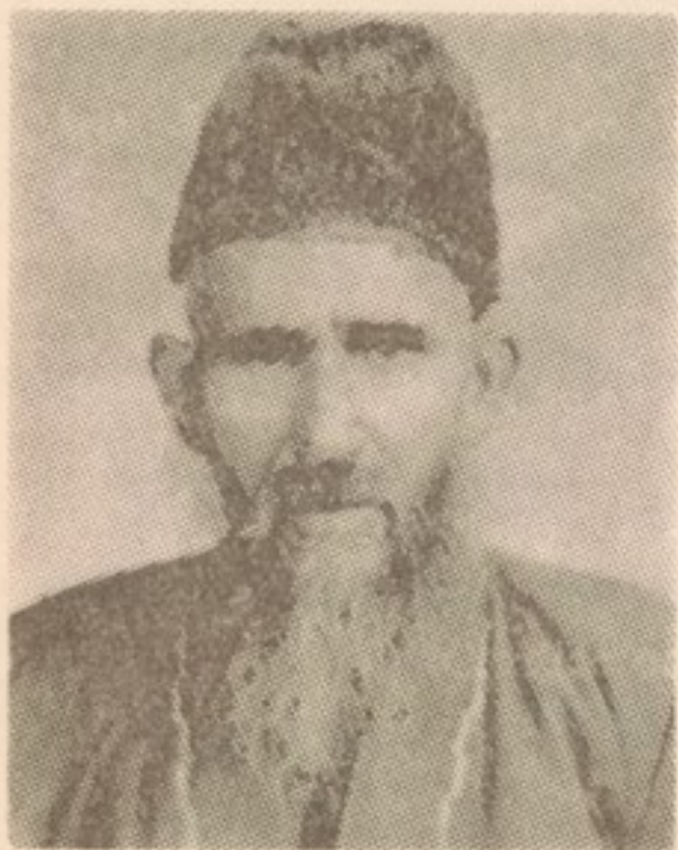
دکتور سید مخدوم رهین که پس از اخذ دکتورا در رشته ادبیات دری، بوطن بازگشته است از تاریخ اول عقرب (۱۳۵۲) در کدر تدریسی پوهنه‌خئی ادبیات و علوم بشری مقرر گردیده است .

ضایعه های علمی و ادبی

در داخل کشور :

مولوی خال محمد خسته که یکتن از دانشمندان و ادیبان کشور ما بود درین اواخر در اثر سر یضی
بعمر (۷۳) سالگی داعی اجل را لبیک گفت .

(انا لله وانا الیه راجعون)



مرحوم خسته در (۱۳۲۰ هجری قمری) متولد گردیده
پس از تحصیل ابتدایی در عصر اعلی حضرت امان الله خان
جهت تحصیلات عالی به هند رفته و از مدارس اسلامی
آندیار کسب دانش کرد. و از نزد مولینا ابوالعلا
محمد اسماعیل گود هر وی و دیگر علماء علوم ادبی
و دینی فرا گرفته و در سال (۱۳۵۵ ه ق) با فغانستان
بازگشت و در راه بازگشت با علامه اقبال دیداری کرد.
در حین سواصلت بوطن در مدرسه اسدیه مزار شریف
به تدریس مصر و فاشد .

مرحوم خال محمد (خسته)

مرحوم خسته در دوره هفتم انتخابات شورای ملی بخیث نماینده مزار شریف در (ولسی جرگه)
عضویت داشته . خسته در طبع کلیات بیدل (رح) سهم بسیار فعال داشت و تا آخر آنرا تصحیح و
طبع کرد. مرحوم بنام «معاصرین سخنور» و «یادی از رفتگان» و «اصول خوشنویسی» کتابهایی تألیف کرد
و در دو کتاب اول الذکر شاعران معاصر افغانستان را با نمونه های شعرشان معرفی کرده است .
از آن مرحوم دو پسر و سه دختر بجا مانده است .
بنام علی خسته مردی فقیر مشرب بوده و طبع شعر داشت اینک نمونه یی از تراویده طبع اوست که در
آوان تحصیل در «درسگاه فتحپوری» سروده است .

آن بلبلم به گلشن ا مکان که نا له ام گل را نمود ه بیخود و شید اووا له ام

آن سی کشم بحلقه رند ان پا کباز دا دفاست ساقی از می بیغش پیا له ام

آن عاشقم که زاده طبع لطیف من از خوبی است د لبر مشکین کلا له ام

آنم که در خزانه قسمت بنام م من بوده است حصه بی و کنون شد حواله ام

ازخوان دیگران نخورد جز گد ای نان داد خداست، نیست ز مرد م نواله ام

دیگر به شعر آهمت دزدی بمن میند خاکم بسربه است ز آب غسا له ام

دوده هز اربیت قریب است گفته ام من با غبان باغ گل و سرو لاله ام

در هر زمین منکر ایات من به من اقرار کرده اند بدیدن قبا له ام

خواهی به لفظ و خواه به معنی که دیده بی دانم تو ا رداست بچندین رساله ام

این هم دلالتی است به طبع لطیف من همسر بسا لخورده ام و خرد ساله ام

تکرار قافیه است بسی کم به شعر من ایضا حرام باشد و مکر و ه اما له ام

لفظی که می شود زور و دش سخن معیب نگذشته کوتاهی است گهی در زاله ام

آن «خسته» ام که بود همین طبع شوخ من برگردمه بنور خط حلقه هاله ام

د ر خارج از کشور : دکتور طه حسین که یکتن از دانشمندان

مشهور جمهوریت عربی مصر
بود فرمان یافت و اینک سوانح
مختصر آن مرحوم



دکتور طه حسین در نوامبر سال (۱۸۸۹ م) در یکی از قرای ایلات سیاد مصر چشم بجهان کشف و در زمان طفولت (سه سالگی) از نور بصر محروم گشت. قرآن کریم را در مدارس قریه حفظ نمود. در سال (۱۹۰۲ م) در ازهر شامل و مصر و فروس گردید و در آنجا علوم دینی و لغوی را فرا گرفت. وقتی در مصر پوهنتون غیر رسمی بمیان آمد در آنجا به فراگرفتن علوم جدید پرداخت. در سال (۱۹۳۳) به دوجه دکتورائیل آمد و رساله دکتورای خود را بنام (ذکر ابی العلام) به طبع رسانید. رساله او در ارای روش های جدید و تازه و تحلیلات گرانبها بی بود. بعد از طرف پوهنتون برای تحصیلات به فرانسه اعزام گردید و در فرانسه در پوهنتون (سوربون) شامل و دکتورای خود را اخذ نموده و در آنجا با دختر فرانسوی آشنا شده با وی در جریان تحصیل معاونت و مساعدت زیاد و بعد آبا و اجداد و اوج نمود.

دکتور طه حسین حین تحصیل در فرانسه زبان فرانسوی و یونانی و لاتینی را فرا گرفت. در فلسفه و ادبیات علم الاجتماع، مطالعات عمیق نموده و وقتی که به مصر مراجعت کرد بحیث استاد در پوهنتون و بعداً بحیث رئیس فاکولته ادبیات، مشاور فنی وزارت معارف و در سال (۱۹۵۰ م) بحیث وزیر معارف تعیین گردید. اشعار وی این بود که: (مردم همچنان که به آب و هوای نیاز دارند ما ان به دانش ضرورت دارند) و مکاتب مجانی را برای ابنای وطن تاسیس نمودند. و کتابهای زیادی از نوع علمی و قصص تالیف کرد. و آثار مشهور ایشان دو کتاب بود که غوغای بزرگی را بر پا نمود: (داستان چهارشنبه) و قصه (رنج دیدگان روی زمین) (شعر در زمان جاهلیت) و آثار ادبی مشهور ایشان (الایام) که ترجمه حیانتش در طفولت و جوانی می باشد و از آثار دیگر ارزنده او کتابی است بنام «علی هاشم السیرة» در سه جزو که در آن سیرت نبوی را بصورت عظیم و بی مثل توضیح داده است. موصوف را بحیث (رئیس انجمن ادبی) لقب دادند و همچنان در دوره انقلاب نیز او را گرامی داشتند. و در سال (۱۹۵۹) باخذ جایزه (تقدیر نامه) از طرف دولت نایل آمد. بحیث رئیس مجمع اللغوی باقی ماند تا اینکه در (۲۸ ماه اکتوبر سال (۱۹۷۳) چشم از جهان بست.

هیات تحریر

پوهنوا محمد میر حسین شاه
پوهنوا محمد نسیم نگهت سعیدی
پوهنوا محمد رحیم الهام
دکتور سید محمد دومر هین

آدرس

پوهنتون کابل - علی آباد - کابل
افغانستان .

شماره های تیافون پوهنځی ادبیات
و علوم بشری: ۳۲۵۵۶-۳۱۳۶۲-اداره
مجله ادب آمریت نشرات ، پوهنځی
ادبیات و علوم بشری .

وجه اشتر الكسا لانه

محصلا ن مرکز - ۲۰ افغانی
مشرکان مرکز - ۲۵ »
مشرکان ولایات - ۳۰ »
مشرکان خارجی ۲ دالر

مقالات واردهی که از نشر بازماند، مسترد می شود اقتباس مضامین ادب با ذکر

نام مجله ادب مجاز است

باهتمام ، محمد ابراهیم میرزاد

قیمت این شماره (۵) افغانی

ADAB

BI-MONTHLY LITERARY DARI MAGAZINE

OF THE

Faculty of Letters and Humanities

Kabul University

Kabul, Afghanistan

Vol. XXI No. 4 Nov. 1973

Editor

Pohanmal Sh. Ali Akbar Shahrestani

Annual Subscription:

Foreign Countries - 2 Dollars

دولتی مطبعه

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**